کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ۱- چهار مقاله نظامی عروضی - ۲ - سیاست نامه خواجه

مؤلف: نظام الملک

موضوع

شمارهٔ قفسه: ۵۵۸۲

شمارهٔ ثبت کتاب: ۸۳۰۹

۶۱۹۴۸

۱۵۴۸

۱۳۶۷/۹/۲۵

بازدید شد
۱۳۸۲

فهرست شد
۵۵۸۲

۱۴۰

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ۱- چهار مقاله نظامی عروضی – ۲- سیاست نامه خواجه
مؤلف نظام الملک
موضوع
شماره قفسه ۵۵۸۲
شماره ثبت کتاب ۸۳۰۹
۶۱۹۴۸

۱۵۴۸

۱۳۸۷/۹/۲۵

خطی - فهرست شده
۵۵۸۲

مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۴
کتابخانه

بازدید شد
۱۲ - ۳۶

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتابخانه مجلس شورای ملی
۶۸۶۱

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و شکر و سپاس مر آن پادشاهی را که عالم [illegible] را [illegible] و عالم کون
و فساد را بتوسط انتظام [illegible] پادشاهان و اولیا [illegible] و شمشیر و قلم ملوک [illegible]
منضبط نمود و درود [illegible] که این [illegible] آل و اصحاب او [illegible]
و [illegible] پادشاه ملک عادل [illegible] منصور حسام الدولة والدین نصیر الاسلام والمسلمین قامع الکفرة
والمشرکین قاهر الزنادقة والمتمردین [illegible] ظهیر الانام مجیر الایتام
عضد الخلافة جمال الملة جلال الامة نظام العرب والعجم [illegible] شمس المعالی [illegible] ابو الحسن
محمد بن مسعود نصرة امیر المؤمنین [illegible] انتظام [illegible] و احوال دولت
آدم [illegible] پادشاهان [illegible] و عدل و انصاف و عفت
و سخاوت و آراستن ملک و [illegible] و پروردن [illegible] و قهر کردن دشمن و [illegible] لشکر
و نگاه داشتن رعیت و ایمن داشتن مسالک و [illegible] داشتن ممالک [illegible] و عزم
قوی و حزم [illegible] که [illegible] منتظم است و باد [illegible] انتها [illegible] نصاب

او [illegible] پادشاهی [illegible] تعالی [illegible] که [illegible] ملک و بخت و کام
و نام [illegible] فضائل [illegible] معهود
[illegible] که [illegible] مصنف [illegible] بجز [illegible] جمله [illegible]
[illegible] این کتاب [illegible] مدح و ثنای این پادشاه [illegible]
[illegible] باری تبارک و تعالی در حق این پادشاه [illegible] دشمنان برای [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] و کلام [illegible]
لئن شکرتم لازیدنکم که شکر [illegible] انعام [illegible] این پادشاه بزرگ
و [illegible] عظیم [illegible] که امروز [illegible] این جمع [illegible]
پادشاهی [illegible] این ملک [illegible] موجب [illegible]
و [illegible] چگونه [illegible] چون ملک معظم
[illegible] ملک [illegible] المعالی [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible] علم و [illegible] و تیغ و [illegible] گنج
و [illegible] تا [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible] ادام [illegible] که
[illegible] چون

خداوند و خداوندزاده شمس الدولة والدین صفی الاسلام والمسلمین عز نصره و در حق

این خداوندزاده ادام الله علوه بعنایت و رعایت تمام رسید و الحمد لله این خداوندزاده در مکارم

و محامد ذات بهیچ باقی نمی گذاشته بلکه جهان از دولت و هنر او بهره تمام گرفته‌اند و صیت

بزرگی او را منتشر گشته و کرم بلا زوال او را محمود گردانیده است چون خداوند عالم سلطان مشرق

علاء الدنیا والدین ابو علی الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین ادام الله عمره و خلد ملکه پناه

هزاران چون آفتاب بر سریر تخت گرفته بر جمله لشکرهای عالم را بازنمایند و کل ملوک عصر را در گوشه

نشانده اند همچنان که ذات مبارک و تعالی جمع را بسعید بر گزیده داراد و او را یکی گرداند و عالم را از آثار ایشان

پر انوار نجده و وجود و کرم گرداند اما بعد بنده مخلص و غلام معتقد احمد بن عمر بن علی النظامی

العروضی السمرقندی که در جهان پنجاه سال است تا خدمت این خاندان مؤکد است و رقم این بنده بر ترقی دوم

خواسته جمیل علی طبقات بر اعلاء الله رایته متوجه در قانون حکمت اندر است بحجة قاطعه دانسته او

باز نماید بدانکه هر چه هست و باشد و کیفیت این تشریف که باشد و این تطیف برکت

و این سپاس بر چه وجه باید داشت و این حقت از کجا قبول باید کرد تا شایسته ولد آدم

و ناشایسته هر که اولی دم او جز خبر کند که کتاب متکلم و کلام قدیم لا تنها این رسم معلی را در تعالی

نظم داده است و در یک سلک جلوه کرده قوله اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم

در مدارج موجودات و معارج معقولات بعد از نبوت که غایت مرتبه ایشان است هیچ مرتبه بزرگتر

پادشاهی نیست و لابد از عظمت آن رتبه است ابلغ اسمه ایشان و قرب این منزلت که ارزانی کرده است

کرده است و این مرتبه واجب داشته تا بر همه ملوک مانند همه لشکر بر عالم را بر قرار و دوران

خداوند باید داد فصل و اعلی اعلاه الله باید دانست که موجود آنچه هست ازین دو بیرون

نیست یا موجودی است که وجود او بخود است یا موجودی است که وجود او بغیر است آن موجود را

که وجود او بخود است واجب الوجود خوانند و آن باری تعالی است و تقدس که بخود موجود است

پس همیشه بوده است زیرا که منتظر غیری نبوده و همیشه باشد قائم بخود است اما غیری و آن موجود را که

وجود او بغیر است ممکن الوجود خوانند و ممکن الوجود چنان است که ما هستیم وجود ما از غیری است و وجود

ما از خون است و وجود خون از غذا و وجود غذا از آفتاب و زمین و آب و هوا و آتش

از جهت دیگر و این همه اشیاء در نفس خود و فی نفسها نبودند باستقصا تا هر که دانسته آید این سلسله

اسباب بکشد تا بسببی بر اول وجود او از غیری نبوده و وجود او از خود واجب است آن که آن

همه اوست و همه از او و وجود او همه قائمند و بدو قائمند و چون در این مقام اندک تفکر کرده آید

معلوم شود که همه موجودات بر این اند بنسبت بجانب نفس او و او هستی است بدوام ابدی و ازلی

و آراسته و چون اصل موجودات به حیثیت این است او بوده و باز معین شود و نیز عیان گردد

انسان گفته اند کل شیء یرجع الی اصله هر چیزی بر اصل خویش باز شود و خاصه در عالم کون

و فساد بسبب آنکه ممکن الوجود اصل ما نیستی است و او واجب الوجود است او را عین نیستی

و هم او حقیقت شناسد در کلام مبین و حدیث متین هم فرموده کان الله و لم یکن معه شیء و جمله اما بباید دانست

که این عالم در میان فلک قمر است و در دایره این کره اول او را عالم کون و فساد خوانند

و چنان تصور باید کرد که در مقعر فلک قمر کره آتش است و فلک قمر گرد او در آمده و در درون

آتش هوا است آتش گرد او در آمده و در درون هوا آب است هوا گرد او در آمده و در درون آب

خاک است آب گرد او در آمده و در میان زمین نقطه ایست موهوم که جمله در او [illegible]

قمر و هوا همه برابر یکدیگر باشند و هر گاه ما فرض کنیم آن نقطه را خواهیم یا آنچه بدو نزدیک

تر هر گاه ما فرض کنیم از هر فلکی قطعه را خواهیم یا آنچه بدو نزدیکتر است و آن فلک است

زیر فلک البروج و او را سوی [illegible] هیچ خبر نیست و عالم جسمانی بدو متناهی شود یعنی

منتهی گردد [illegible] الله تبارک و تعالی بحکمت بالغه چون خواست که در این عالم معادن

و نبات و حیوان و انسان پدید آورد ستارگان را بیافرید خاصه مر آفتاب و ماه را

و کون و فساد اینها بحرکات ایشان باز بست و خاصیت آفتاب آنست که چون [illegible] را

بعکس گرم کند چون برابر باشد و بخار گرم کند و برکشد یعنی جذب کند آب را برای

گرم میکرد و [illegible] گرمی جذب میکرد [illegible] تا زمین در یک ربع برهنه شد [illegible]

بخارها از این ربع صاعد گشته و ببالا برفت و طبع آب آنست که [illegible]

چنانکه بعضی جاها مشهود است [illegible] بعضی [illegible] که هوا [illegible] آب و آتش

و آتش در زمین از آنچه گرد این باده بلند تر شد و آب از او فرو دوید و خشک شد بر این شمال [illegible]

تر آمد پس این ربع را مکشوف خوانند بدین سبب و ربع مسکون خوانند بدانکه حیوانات

بران مسکن است **فصل** [illegible] آثار این کواکب در انقلاب این عناصر تاثیر کرد

از آن نقطه موهوم منعکس گشت در میان خاک و آب [illegible] باد و آتش این [illegible]

پدید آمد چون کوهها و کانها و ابر و برق و باران و رعد و کواکب منقضه و ذوات الذوائب و [illegible]

و قوس و هاله و حریق و صاعقه و زلزله و عیون [illegible] چنانکه در آثار علویه از شرح

داده شده است و در این مختصر نه جای شرح و بیان آنست اما چون [illegible] در آمد و ادوار

افلاک متواتر بود و مزاج عالم سفلی نضج یافت و نوبت انفعال بر آن [illegible] رسید که

میان آب و هوا [illegible] نبات [illegible]

[illegible] تبارک و تعالی [illegible]

شایسته او [illegible] و او را جاذبه خوانند دیگر آنچه آن جذب کرده باشد این

نگاه میدارد [illegible] ماسکه خوانند سیم آنکه آن مجذوب را هضم کند [illegible]

بگرداند تا ماننده او شود و او را هاضمه خوانند و چهارم آنکه آنچه ناشایسته [illegible]

دفع کند و او را دافعه خوانند اما از این سه قوت یکی قوه [illegible] او را [illegible] کند

بدانکه غذا را [illegible] قوت [illegible]

بی غذا بود تا باطراف برسد و قوت سیم آنست که چون چیزی بکمال رسید و خواهد که در نقصان
نهد این قوت پدید آید و تخم دهد تا اگر او را در این عالم فنا بود بدل نایب او باشد
تا نظام عالم از اختلال مصون باشد و نوع منقطع نشود و او را قوت مولده خوانند
پس اسفل عالم از عالم جماد بنبات آمد بچندین معانی و اکرام و حکمت بالغه آفریدگار
چنان قضا کرده که این عالمها بیکدیگر پیوسته باشند مترادف و متوالی تا در عالم جماد
اول چیزی که کامل بود و ترقی کرده و شریف تر شده تا بمرتبه [illegible] رسید اعنی [illegible] در آخر عالم
جماد بود پیوسته بود با اول چیزی از عالم نبات و اول عالم نبات خار بود و آخر
خرما و انگور بود بشبه که او بعالم حیوان این مقدار [illegible] تا بار آورد و آن از درختی بکرمک
در هلاکت [illegible] کند [illegible] چیزی [illegible] خشک کند [illegible]
پس در عالم نبات هیچ لطیفه از [illegible] بدین علت [illegible] عالم خویش نشنید
[illegible] و قدم لطف [illegible] عالم خویش بیرون نهادند و بجانب اشرف ترقی کردند **فصل**
اما چون این عالم بکمال رسید و اثر آباء از عالم علوی در امهات سفلی تاثیر کرد و مزاج لطیف تر
آمد و نوبت بنوبه بهوا و آتش رسید فرزند لطیف تر که ظهور عالم حیوان بود و آن
قوتها هم نبات داشت با خود آورد و دو قوت او را در [illegible] دیگر قوت [illegible] یافت
یکی از او قوت مدرکه خوانند که حیوان چیزها را ببیند و بداند یابد و دوم قوت جنبنده

ابتدایه

که متابعت او چیزها را [illegible] و [illegible] و دوم آنست که [illegible] قوت [illegible] که گونه
اما قوت مدرکه در منقسم بود به پنج [illegible] پنج از حواس ظاهر و پنج از حواس باطن [illegible] حس ظاهر پنج
حس [illegible] و [illegible] **اما قوت لمس** قوتیست پراکنده در پوست و گوشت حیوان تا حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست [illegible] و نرمی و درشتی [illegible]
درشتی و نرمی **اما ذائق** قوتیست [illegible] که در [illegible] عصب [illegible] بر جرم زبان
[illegible] تا [illegible] از [illegible] بدان [illegible] میان [illegible]
و [illegible] **اما سامع** قوتیست ترتیب کرده در عصب متفرق در [illegible]
[illegible] صورتها [illegible] هوای [illegible] شده [illegible]
در جسم [illegible] موج زنند [illegible] آواز [illegible]
[illegible] تجویف صماخ و [illegible] عصب [illegible] و بشنود **اما بصر**
قوتیست ترتیب کرده در عصب مجوف [illegible] صورتها [illegible] منطبع شود در [illegible]
و [illegible] اجسام [illegible] چیزی [illegible] تا [illegible] اجسام [illegible] **اما شم**
قوتیست ترتیب کرده در [illegible] مقدم دماغ بیرون آمده است مانند [illegible]
تا [illegible] که [illegible] هوای [illegible] منتشر [illegible] یا بخار [illegible]
منطبع شود [illegible] از جسم [illegible] **فصل** اما حواس باطن [illegible]

دریابند و بعضی آنند که معانی محسوسات دریابند اما اول حس مشترک است و او قوتی است
در تجویف اول از دماغ که قابل است بذات خویش همه صورتها را که حواس ظاهر
قبول کنند پس بدو رسانند در حس آن منطبع شده که بدو باز دید کنند و محسوس ناپیدا شود او فهم کند
اما دوم خیال است و او قوتی است ترتیب کرده در آخر تجویف مقدم دماغ هرانچه
حس مشترک از حواس ظاهر قبول کرده باشد او نگاه دارد و بماند در او بعد غیبت محسوسات
اما سیم قوت متخیله است و چون اورا با نفس حیوانی استعمال کنند متخیله گویند و چون با نفس انسانی
استعمال کنند متفکره خوانند و او قوتی است ترتیب کرده در تجویف اوسط از دماغ و کار او
آنست که بعضی از صورتهای که در خیال است با یکدیگر ترکیب کند و از یکدیگر جدا کند باختیار
اندیشه اما چهارم قوت وهم است و او قوتی است ترتیب کرده در نهایت تجویف
وسط دماغ کار او آنست که دریابد معانی نامحسوس را که موجود باشد در محسوسات جزوی
چنانکه قوتی که بره بدان فرق کند میان مادر خویش و گرگ و گوسفند فرق کند میان دشمن و یار
اما پنجم قوت حافظه است و آنرا ذاکره نیز خوانند و او قوتی است ترتیب کرده در تجویف
آخر از دماغ آنچه قوت وهمی دریابد از معانی نامحسوس او نگاه دارد و نسبت این قوت
با وهم همان نسبت است که نسبت قوت خیال است با حس مشترک اما آن صورت را نگاه دارد و این معانی را
و این همه غلامان نفس حیوانی اند و او جوهریست که منبع او [illegible] و جسم [illegible] عمل کند

اورا روح حیوانی خوانند و چون در دماغ عمل کند اورا روح نفسانی خوانند و چون در جگر
عمل کند اورا روح طبیعی خوانند و او بخاری لطیف است که از خون بخیزد و در همه اعضا سرایت
جریان کند و در روشنی مانند آفتاب است و هر حیوانی که او را این دو قوت باشد که محرکه و مدرکه دارد
و آن ده قوت از پنج نفس منشعب شده است اورا حیوان کامل خوانند و هر چه کم ازین باشد ناقص بود
چنانکه مور چشم ندارد و ماهی گوش ندارد اورا جانور ناقص خوانند اما هیچ ناقص تر از کرم خاکی
نیست و آن کرمی است سرخ که اندر گل حرکت کند و ازو کار حواس گویند و بجز حس لمس ندارد
زمانه کرمه خوانند اول حیوان اوست و آخر انسان و او حیوانی است از بیابان
ترکستان منتصب القامة عریض الاظفار و آدمی را عظیم دوست دارد
و هرجا که آدمی ببیند بر سر راه آید و در ایشان نظاره کند و چون یکی تنها بیابد او را [illegible] گویند
تخم گیرد و پس از انسان از حیوان او شریف تر نبود و آدمی مشابه اوست و گویند که بالای
راست بود و به پهنی ناخن و پشم موی حکایت از ابو رضا ابن عبد السلام نیشابوری
شنیده ام در سنه خمس و خمسمائه بودم با جماعتی [illegible] بجانب [illegible] همی رفتیم
و آن کاروان چندین هزار شتر بود روزی گرم [illegible] بدیدیم بر بالای ریگ زنی
دیدیم ایستاده سر برهنه و تن در غایت نیکوئی با قدی چون سرو و روی چون ماه
و موی دراز و در ما نظاره می‌کرد هرچند با وی سخن گفتیم جواب نداد و چون قصد او کردیم

و در [illegible] حیوان [illegible] اولاد [illegible] و دیگر [illegible] ارکان [illegible]

[illegible] این [illegible] شریف [illegible] حیوانات

[illegible]

[illegible] میان [illegible] افلاک [illegible] عالم [illegible]

و حیوان [illegible] آورد [illegible] معقولات [illegible] کرده [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم حیوان مرکب [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

معقولات [illegible] نباتات [illegible]

[illegible] این عالم [illegible]

[illegible] عالم [illegible] حیوان [illegible]

[illegible] منفعت [illegible] مضرت کنند [illegible]

[illegible] و استنباط حرف و [illegible] علوم [illegible]

مقصود [illegible] نظام این [illegible] میان ایشان [illegible] انواع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آورد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مشرق [illegible] مغرب [illegible]

[illegible]

عالم این نوبت جهانداری که از ایشان این نوبت نماند چه انجوالعیف تقریر کنند لاجرم
سر پیغمبری و قیصری لازم آید ... پس سروری بر آن ملک نماند مجرای اشاه و این نیابت را
بالطبع پیغمبری و نیابت پس پادشاه نایب امام است و امام نایب پیامبر و پیامبر نایب خدای عز و جل

و خوش گفته است این معنی

بیت

چنان دان که شاهی و پیغمبری ** دو گوهر بود بر یک انگشتری

و سید ولد آدم صلی الله علیه گفت الملک و الدین توأمان دین و ملک برادر همزاده‌اند در صورت
و معنی از یکدیگر هیچ زیادت و نقصان ندارند پس بحکم این قضیت بعد از پیغمبری هیچ عملی
گرانتر از پادشاهی نیست و هیچ عملی بزرگتر از ملک نیست پس سخن آن کسان که پادشاه را ناگزیر بایند چه قوام ملک
و صلاح و فساد بندگان خدای بمشورت و رای و تدبیر ایشان باز بسته بود باید که هر یکی از ایشان
در فضل و حکمت در وقت بی‌همتا باشند اما دبیر و شاعر و منجم و طبیب از خواص پادشاه‌اند و از ایشان
چاره نیست قوام ملک به دبیر است و بقای اسم جاودانی به شاعر و نظام امور به منجم و صحت بدن
به طبیب و این چهار عمل شریف از فروع علم حکمت است دبیری و شاعری از فروع
علم منطق و منجمی از اصول علم ریاضی و طبیبی از فروع علم طبیعی پس این کتاب مشتمل است
بر چهار مقالت مقالت اول در ماهیت علم دبیری و کیفیت دبیر کامل مقالت دوم
در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر مقالت سیم در ماهیت علم نجوم و غزارت منجم در آن علم

مقالت

مقالت چهارم در ماهیت علم طب و هدایت طبیب و کیفیت او پس در هر مقالتی از حکمت
اول چیزی که لایق این کتاب بود آورده شود و بعد از آن ده حکایت ظریف از نوادر آن باب
و بدایع آن مقالت که از جمله اتفاق افتاده باشد آورده آید تا پادشاه را روشن شود و معلوم
گردد که دبیری نه خرد کاری است و شاعری نه اندک شغلی است و نجوم علمی ضروری است و طب صناعتی ناگزیر
و پادشاه خردمند را از این چهار شخص چاره نیست دبیر و شاعر و منجم و طبیب

مقالت اول در ماهیت دبیری و کیفیت دبیر کامل دبیری صناعتی است مشتمل بر قیاسات
خطابی و بلاغی منتفع در مخاطباتی که در میان مردم است بر سبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت
در مدح و ذم و حیله و استعطاف و اغرا و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال
و ساختن وجوه عذر و عتاب و احکام وثائق و اذکار سوابق و ظاهر کردن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه
تا بر وجه اولی و احری ادا کرده آید پس دبیر باید که کریم الاصل شریف العرض دقیق النظر
عمیق الفکر ثاقب الرای باشد و از ادب و ثمرات او قسم اکبر و حظ اوفر نصیب او
رسیده باشد و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد و مراتب ابنای زمانه بشناسد
و مقادیر اهل روزگار داند و بحطام دنیاوی و مزخرفات مشغول نباشد و بتحسین
و تقبیح اصحاب اغراض و ارباب اغماض التفات نکند و غره نشود و عرض مخدوم را
در مقامات ترسل از مواضع نازل و مراسم خامل محفوظ دارد و در اثنای کتابت و مساق

توقف برارباب حرمت و اصحاب حشمت نبرد اگرچه میان مخدوم و مخاطب او جانب صحبت باشد
او هم نگاه دارد و در عرض او دقیقت نکند الا بدان کس که تجاوز از حد کرده باشد
و قدم حرمت از دایره حشمت بیرون نهاده که گفته اند الواحد بالواحد والبادی اظلم
و در عنوانات او نگاه دارد و هر کس که بنویسد صلاحیت و تمکین و ملایمت
و شکر و خشنودی او بران دلیل باشد الا تنبیه که در این باره مبالغت نموده باشد و تکبری
کرده و حد خود نگاه داشته و انبساط فرموده هر چند از موافقت تجاوز نشمرده و ملایم
مراحلت نداند در این موضع دبیر را دستوری باشد تا جانبه قلم روا دارد و قدم در راه
و در این عمر با حضرت الفاظ و معانی نهایت برسد فضلا و کملای این زمان بر این
صلوات الله و سلامه علیه و آله میفرماید التکبر علی المتکبر صدقه و البته نگذارد در جمیع
عمل در فضل [illegible] مکاتبت [illegible] مراسلت بر دامن حرمت مخدوم او نشیند و در بیان قوت
سخن [illegible] گیرد و هر الفاظ متابع معانی آید و سخن کوتاه تر گردد [illegible] فصحای عرب
گفته اند خیر الکلام ما قل و دل و لم یمل زیرا که هرگاه معانی متابع الفاظ نافتد
و سخن [illegible] کاتب [illegible] خوانند اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علمی بهره ندارد
و در هر استعمالی [illegible] و از هر حکیم لطیفه نشنود و از هر ادیب ظرافت [illegible] اقتباس نکند
و بسیر [illegible] نباید که بخواند [illegible] کلام رب العزه و اخبار مصطفی [illegible] و آثار صحابه و اشعار عرب

و کلمات

و کلمات عجم و مطالعه کتب سلف و مناظره صحف خلف چون ترسل صاحب و صابی و قابوس نامه
و الفاظ حمادی و [illegible] و [illegible] مقامات بدیع و حریری و حمید و توقیعات [illegible]
و ابو نصر کندری و [illegible] عبدالحمید و رشید [illegible] و مجالس [illegible] منصور و ابن [illegible]
[illegible] العلوی [illegible] و دیوان متنبی و ابو [illegible] و شعر عجم و اشعار
رودکی و شاهنامه فردوسی و مدایح عنصری [illegible]
نهج [illegible] و حید الوقت [illegible] و بعد از خاطر [illegible]
تشحید کند [illegible] و طبع را [illegible] و سخن [illegible]
اما چون قرآن داند [illegible] آیتی [illegible] حکایت
[illegible]

با سبکتگین با این لشکر بیامد و بسیار زیان در میان آمد بسیار چند با البتکین معامله کنند و الحرب

سجال معروف است و این قصه سخت مشهور است پس البتکین آن لشکرها را بهزیمت رسانید امیر علی

ابن محتاج الکشانی را که حاجب الباب بود با البتکین فرستاد با نامه چون آب و آتش مضمون

وعید و تهدید و همه تهدید صلح را مجالی نا گذاشته و آشتی را بیکبار راه گم کرده چنانکه

در چنین وقتها و در چنین دا بیه خداوندان صحیح بر بندگان خاص نویسند همه یا من ترا از انکه

چاکرم و بگیرم و بزنم و بکشم چون حاجب ابوالحسن علی بن محتاج الکشانی نامه عرضه کرد و سخن

بگفت و هیچ باز نگرفت البتکین از خود بیامد و تر شد و بر آشفت و گفت من بنده پدر او بودم

آمده در آن وقت که خداوند من از دار فنا به دار بقا تحویل کرد او را بمن سپرد و اگر چه بنده ظاهر

مرا در فرمان او همی باید اما چون این قضیت را بتحقیق بنگری هیچ خلاف این آید من از در

و در دنبال شباب و ابتدای ایام دولت او بعضی [illegible] کسی که قضی آید و دشمنه نا صحیح و [illegible]

این خاندان خنده نه غلام با کشانی اشارت کردم چون نامه جواب کنی پس پشت نامه باید محارب گرد

اول نوشت بسم الله الرحمن الرحیم یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما

تعدنا ان کنت من الصادقین چون نامه با امیر خراسان نوح بن منصور رسید [illegible]

بخواند تعجبها نمود و خواجگان و لشکر حیران فرو ماندند و هراسان گشت پس از آن گرفتند

و چون کار البتکین بکوشش کشانی متواری گشت و در ستان و هرات هیچ جای نکرده نوح

کردند

کس فرستاد و او را طلب کرد [illegible] او را سالار رفت و در میان [illegible] منظور شد کرد

اگر قرآن بگو [illegible] آیت رسید کار او را [illegible] غایت رسید

حکایت چون [illegible] را کار [illegible] گرفت از حضرت نوح بن منصور [illegible] و ما کان کار

بر [illegible] عصیان آورد و [illegible] اطاعت سر کشید و [illegible] و سمنگان و

[illegible] شهر [illegible] دست فرو گرفت و [illegible] منصور

[illegible] رسید [illegible] شغل گشت [illegible] سپهسالار را با جمعیت

هزار مرد [illegible] فرستاده در [illegible] از پیش

[illegible] علم [illegible] حرب [illegible]

و [illegible] کار [illegible] مراد [illegible] شیخ [illegible] بود

[illegible] سامان [illegible] کار ایشان [illegible] و [illegible] عظیم [illegible]

و [illegible] لشکر فرستاد [illegible] و گفت [illegible] آمد

و [illegible] کار [illegible] دیگر [illegible] بود و [illegible] فرمان [illegible] است

باید که با ما [illegible] وقت [illegible] لشکر [illegible] و [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] گرد [illegible] لطف

[illegible] و [illegible] آورده [illegible] لطف [illegible] چنانکه [illegible]

آنچه بمکافات نرسد گفت فرمان بردارم پس حکم کرد تا شتر بادیه [illegible] و کوس بزدند و در مقدمه

ازانجا برفت اول چون عبور کرد با جمعی سواره و [illegible] لشکر در [illegible] تا [illegible] لشکر

صف [illegible] بادیه [illegible] کشیده به جنبش آمده و کوس [illegible] شد و [illegible] ماکان

[illegible] ماکان با ده هزار مرد [illegible] پوشیده [illegible] نشسته بود [illegible]

تا لشکر رسیده [illegible] در مقابل او [illegible] آمد [illegible]

گرفت و ماکان [illegible] کشته بود [illegible] لشکر [illegible] آورده [illegible]

گرفت که [illegible] و [illegible] سپهسالاری که بود [illegible] نوع بسیار

چنان ترتیب نموده چون لشکر در مقابل [illegible] آمدند [illegible] لشکر ماکان [illegible]

از [illegible] حرکت کرده [illegible] لشکر ماکان [illegible] ماکان کشته گشت

تا [illegible] که [illegible] فارغ شد [illegible] کبوتر [illegible] فرستاد

و [illegible] مرغ [illegible] بحکم [illegible] جواب

کبوتر [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم

اما ماکان فصار کاسمه والسلام این لفظی خواست [illegible]

و ماکان چون نام خویش [illegible] چون این کبوتر [illegible] نوح بن منصور رسید

فتح چنین [illegible] کرد که این لفظ و [illegible] بتازه [illegible] گفت [illegible]

[illegible] بادیه تا بچنین نکته ها رسد حکایت [illegible]

[illegible] و [illegible] اگر [illegible] این [illegible]

جمع [illegible] کلمات [illegible] آورده [illegible]

[illegible] نامه [illegible] نوشت [illegible]

چون [illegible] آمد و گفت [illegible]

شده [illegible] سخن [illegible] شده [illegible]

چنانکه آن نامه را تمام کرد [illegible] خلیفه فرستاد [illegible] هیچ [illegible]

و مطالعه کرد چون بدان کلمه رسید [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] فرستاده [illegible] بخواند [illegible]

و [illegible] عظیم داشت و گفت اول این نامه [illegible]

[illegible]

او [illegible] فرو [illegible] کشت [illegible]

در لفظ جمع کردی حکایت صاحب کافی اسمعیل بن عباد [illegible] وزیر شاهنشاه بود [illegible] فضل [illegible]

داشت [illegible] و [illegible] دعوی [illegible]

و [illegible] بیان [illegible] مذهب [illegible] بود [illegible]

و حشم و خدم و اعمال پیشتر آن مذهب داشتند و قاضی ابوالهیثم از اوست صاحب مذهب را
در علم و تقوی او اعتقادی بود بلیغ و بعضی از متعصبان این از او خبری دادند و صاحب را
استوار نمی آمد تا از ثقات ابن قصه معقول القول گفتند در فلان خصومت
در میان فلان و بهمان ابوالقاضی پانصد دینار رشوت بستد صاحب را عظیم سنگ آمد
بدو و چه بکار از کثرت رشوت هم از [illegible] و دیانت قاضی حالی قلم برگرفت و بنوشت
بسم الله الرحمن الرحیم یا قاضی ابوالهیثم قد عزلناک فقم و فصحا دانند و بلغا شناسند
که این کلمه در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد و لاجرم از آن روز باز این کلمه را بلغا و فصحا
بر دلها همی نویسند و بر جانها همی خوانند حکایت لمغان شهریست از دیار سند از اعمال
غزنین و امروز میان ایشان و کفار کوهی [illegible] است و پیوسته خایف باشند از تاختن
و شبیخون کفار و لمغانیان همه با سلاح و باشکوه باشند و جلاد و کوفت و با جلدی و عظیم [illegible]
در مال [illegible] اند و هر روز برای [illegible] گاه و بیگاه [illegible] دفع کنند و بیم از این [illegible] بود [illegible]
[illegible] آیند و [illegible] مقام کنند و حصول مقصود باز [illegible] در [illegible] دستی
دارند و از آرام [illegible] روز عهد یمین الدوله سلطان محمود انار الله برهانه [illegible] کفار بر ایشان
شبیخون کردند تا انواع [illegible] آید ایشان [illegible] کنند [illegible] این [illegible]
تنی چند از [illegible] بر [illegible] برخواستند و بحضرت غزنین آمدند [illegible]

واو بلکان

و او بیلکمان مبارز از غزنین آمدند و بدرگاه سلطان نرفتند و بنالیدند و برفتند و آن قوم را
بر صفت شرح دادند و [illegible] ایشان کرایش آمد و [illegible] و خسارت [illegible]
و تزویر و تمویه ایشان ظاهر گشته بود خواجه بزرگ احمد حسن میمندی را [illegible] ایشان خرج آمد
آن مال بخشیده او خود [illegible] مصون داشت و گفت [illegible] کم خرج کنند
تا [illegible] باز آیند جماعت لمغانیان با [illegible] و [illegible] کشته [illegible]
[illegible] و آن [illegible] خواجه [illegible] رفع [illegible]
قصه مقصود را [illegible] خواجه بزرگ ولایت [illegible] رفت در [illegible] بسیار است و [illegible]
و [illegible] رسیدند و [illegible] نفع [illegible] هنوز [illegible]
[illegible] رسم [illegible] گشتند بعضی [illegible] و از [illegible]
باز کرد و خواجه هم [illegible] بخشید [illegible] لمغان [illegible] و از آن [illegible]
[illegible] طمع کرده [illegible] بر دیوان [illegible] و قصه عرضه کرده [illegible]
معلوم شد [illegible] لمغان [illegible] خواجه بزرگ قصه [illegible] و [illegible]
[illegible] چشمه است که [illegible] او [illegible] بزرگ
[illegible] بسیار [illegible] بزرگ [illegible] حکایت
در دولت آل عباس [illegible] بزرگ [illegible] احوال را [illegible] معروف و مشهور است

در صلات و بخشش بر چه در چه و مرتبه برتبه تا حرمسرای قصر الزرکستین و فضای ایوانش و ازاره دادن گرفتند
تا بوده بود و مامون و تجمل و فضای سرا خلعت که و نگاه که بان دختری بود در جای نگار و تصویر نگار
و قرار بر سر بتجمل مرصع عروسانه خود و نگاه میمنت کرده بعد نماز عماد خود باز آمد بسر بازار روز
در وقت تعیین آنچنانکه رسم خواست در جامه بر پوشیده و مامون جبه سیاه پوشیده بود و مردمان
چنان گمان بردند در میدان همی پوشیده شعار عباسیان سیاه آنها کرده بحرمت اکرم بسوال کردم
در امیرالمومنین رضا سپیدی در قبال سرش بیعت یاد عهد کرده سیاه جامه همدان و زن دیگران که جمع
را در گلهای سپید عروس نخسین در تعیین سیاه بر کرده پوشیده همی آن جامه تجمل کرد پس همراهی
جامه خانه عروس که خواست دار هزار قبای اطلس و دیبا و تحمیم و تنسیخ و مرصع و مروارید و گون
منسوج سپید و تخوانچه و انجم سپید در پوشیده و بر پشت در و در خانه عروس نهاده از روز
فضای سرای جا آراسته بود بر سپیدی بزرگان جهان نشسته و چندان نفایس جمع کرده بود الفقس
از شرح و صفت آن قاصر بود و مامون چون بر سرای سپید بود و دید آنجا خرم تر از بهار
و نفیس تر از شعار دین نقش او در هر جای آنجا ... و مکان او بجای هر آنچه ... ساخته کرد
و گفت از آن هزار قبای هر کدام در جشن سپیدی خود بیکار نگشتی الحمد و شکر که برای جشن عروس جمع شد
و از جمله تکلف در فضای زینه که بود یکی مرتعه بود و چون مامون بمیان سرای رسید طبق زرکه بود از زر
بهیئت مروارید که همه بر یک جانب نهاده در پای او ریخته بر تخت زمانه کاغذ نام و هر بر او نشسته بود

بنیاد قبه دلکش رخ در چه و مرتبه و چشم با همه بسیار عروس جایه عماد در محجه منقش
از اول صحن خجه خرم تر از مشرق و وقت دمیدن آفتاب و خوشتر از بوستان بهار
زر سیر کرد و جامه و از حجره از نوشته زر کشیده و افکنده و بر بر و بلعت و سر باره جمع کرده
و هم بر آن سرای پیش بالشی نهاده و نگاریهای در صد او نشسته او عروس که شیرین و از صحن خوب
خوشتر و هم سرو آزاده بود و فردوس با رعنایی و دل بربایی در نشسته بود و در حجله بود و رخسار رنگ
سینکه هم او جسم جمع عشرت را بهار خواست و تحمیده و جمع مامون باز آمده و بعد بجی
بر آمد که و بعدی گرم نگاه آمد و مامون را با او دست داده چند و بیش از آن سپید
و مامون او را او در نشستن و بعد و مسند و بر آنکه آمد و در پیش آمده و چشم بر بساط افکند
و مامون و آنکه گشته بعد در پی بخته بود جای زر بود بهار لعلی درانداخته و از طول قصد بدوزده
دانه مروارید بر کشیده در یک جا جمع عصفور از کواکب آسمان روشن تر و از دندان خوبان
آب دار تر و از کیوان در ستاره تر ... بر بساط مرصع بر روی بساط تلک برده وار
استواری بساط دید و بر دو جهات متواتر شد و سکون او کمال تمام داشت دختر بر آن پیچا بار کرد
نگرده و سر از پیش بر نداده و مامون مشغوف از گشت دست ... بیاورد و دست بساط بار کرد
نگاه کرده بود که عارض خجسته شرم استیلا گرفت و نازنین جنان منفعل شده در حالی که زبان
محو او دست داده شد و از شرم و خجالت و صفات جمال او ظاهر گشت برفور گفت

یا امیرالمؤمنین اتی امر الله فلا تستعجلوه امیر چون دست باز کشید و مدت او را [illegible] حضرت

آن آیه و لطف بکار بردن او بدین واقعه و پس چشم او را از نصرت دور داشت و مژده روز و این غایه [illegible]

و هیچ کاری مشغول نشد الا در بد کار و فضولی بالا گرفت و رسید و بدانجا رسید حکایت

و هم در روزگار سلطان مسعود المسترشد بالله امیرالمؤمنین علیه الرحمه به رتبه و رفع همت

از شهر بغداد خروج کرد با لشکری آراسته و تجملی پیراسته و خزینه گران و سلاح بسیار متوجه اهل خراسان

بسبب آنکه [illegible] سلطان عالم سنجر داشت و [illegible] صاحب غرض [illegible] و زور در دیگر

اهل [illegible] چون بکرمانشاهان رسید روز آدینه [illegible] که در [illegible] آورده

[illegible] دو صف [illegible] رسیده و در [illegible] از بس [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible] از جمله کلمات جوامع الکلم [illegible]

وصلت امورنا الی آل سلجوق فرزوا علینا فطال علیهم الامد فقست قلوبهم وکثیر منهم فاسقون

میگوید کارهای خویش با آل سلجوق باز گذاشتیم [illegible] کار [illegible]

برآمد و بسیار [illegible] شد [illegible]

[illegible] و مسلمانان [illegible] اسلام حکایت گورخان [illegible] با سلطان عالم

سنجر [illegible] مصاف کرد و لشکر اسلام [illegible] چشم [illegible] شد

بعد از کشتن

بعد از کشتن امام مشرق حسام الدین انارالله برهانه و رفع علیه رضوانه پس گورخان بخارا را

به اتسز [illegible] داد و او [illegible] عارض [illegible] وقت باز کشتن او [illegible]

امام تاج الاسلام احمد بن عبدالعزیز سپرد که امام بخارا بود و [illegible] زمان تا هر چه کند باشارت

او کند و بی اجازت او هیچ حرکت نکند و گورخان بازگشت و [illegible] بازرفت [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] اتسز چون [illegible]

[illegible] از آنجا استخراج کردن گرفت [illegible]

[illegible] گورخان نامه نوشت [illegible] اتسز [illegible]

اتسز [illegible] میان ما اگر چه مسافت [illegible]

ان کنتم [illegible] فرماید و احدان [illegible] که [illegible] واسلام [illegible]

و آن [illegible] گردیم [illegible] شرح این [illegible]

و محتاج [illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لذا بابی سلام حبش ولید بن مغیره این آیه بر من خواند و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء

وقضی الامر واستوت علی الجودی و قال ولید بن مغیره والله ان علیه لطلاوة وان

له لحلاوة وان اعلاه لمثمر وان اسفله لمغدق و ما هو بقول البشر چون دشمنان در فصاحت

قرآن و اعجاز او در میادین انصاف بدین مقام رسیده اند [illegible] تا بدوستان [illegible] رسد

حکایت بیشتر از این در میان ملوک عصر و جبابره روزگار بیشتر چنان شده از آن و گرن

[illegible] و خلفاء [illegible] و مبادرت بعزل و نصب [illegible] در [illegible]

در [illegible] از حکم و [illegible] کردی [illegible] دولت پادشاه محتاج شدی

بارباب عقل و تمیز و اصحاب [illegible] هر چند مجلس [illegible] بر [illegible] و [illegible] نا [illegible]

وارکردی و چون امراء [illegible] بود [illegible] پیدا شدی [illegible] دیگران کردی و [illegible]

[illegible] از کار [illegible] محمود [illegible] که [illegible] محمود [illegible]

[illegible] و [illegible] بود [illegible] فصاحت [illegible] که [illegible]

[illegible] در [illegible] حقایق و اصحاب دقایق [illegible] اقرار داده اند که این

[illegible] نقش [illegible] ارواح [illegible] نقص [illegible] نقص [illegible]

و [illegible] کلام [illegible] که [illegible] صحبت [illegible] والله اعلم [illegible]

[illegible] ائمه [illegible] و علماء مشرق زمین [illegible] حضرت [illegible]

از فرزانت [illegible] چیست و ولایت چیست [illegible] این چیست [illegible] اسلام چیست

ایمان چیست احسان چیست تقوی چیست امر معروف چیست نهی منکر

چیست صراط چیست میزان چیست [illegible] شفقت چیست [illegible] چیست

چون این نامه بحضرت [illegible] رسید [illegible] مضمون او وقوف یافت ائمه ماوراء النهر

[illegible] و بار خواندند و [illegible] ایشان و جواب این کلمات التماس کرد [illegible]

[illegible] و [illegible] و در [illegible] کتاب جواب این کلمات درج کنند [illegible]

[illegible] و [illegible] بانواع [illegible] حضرت [illegible] جواب [illegible]

و [illegible] تا محمد [illegible] الکاتب [illegible] در علم [illegible] تحقیق داشت

و در نظم و نثر [illegible] اسلام [illegible] جواب [illegible]

[illegible] اسلام و [illegible] مشرق [illegible] قلم [illegible]

[illegible] قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] العظیم [illegible]

[illegible] ائمه [illegible] النهر [illegible] کردند و [illegible]

[illegible] عظیم [illegible] که [illegible] شد [illegible]

[illegible] جواب [illegible] بر [illegible] حکایت [illegible] و [illegible]

[illegible] کنیم و بالله التوفیق مقالات ائمه ماوراء النهر [illegible] علماء [illegible]

اتساق مقدمات موهومه کند و التیام قیاسات منتجه بران وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد
و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند و بایهام قوتهای غضبانی و شهوانی
را برانگیزد تا بدان ایهام طباع را انقباضی و انبساطی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب شود
آورده اند **حکایت** احمد بن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده بودی بامیری خراسان
چون افتادی گفت ببادغیس در خجستان روزی دیوان حنظله بادغیسی همی خواندم بدین دو بیت رسیدم
و حنظلهٔ بادغیسی گوید

بیت

مهتری گر بکام شیر درست ✽ شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و ناز و نعمت و جاه ✽ یا چو مردانت مرگ رویاروی

داعیه در باطن من پدید آمد که بهیچ وجه در آن حالت که بودم راضی نتوانستم بود خران را بفروختم و اسب خریدم و از
وطن خویش رحلت کردم و بخدمت علی بن لیث شدم برادر یعقوب بن لیث و عمرو لیث
و بازوی دولت صفاریان در ذروهٔ اوج علیین پرواز همی کرد و علی برادر کهین بود و یعقوب و عمرو را
بر او اقبالی بود و چون یعقوب از خراسان بغزنین شد از راه [illegible] علی بن لیث مرا از رباط
سنگین باز گردانید و بخراسان شحنگی اقطاعات فرمود و من از آن لشکر صد سوار بگزیدم
و سواری بیست از خود بستم و در اقطاعات علی بن لیث یک کروخ هری بود و یک خاف نیشابور
چون بکروخ رسیدم فرمان عرضه کردم آنچه برسید تفرقه بلشکر کردم و بلشکر دادم

سوار من سیصد شد چون بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نکردند و گفتند
ما را شحنه باید با دو تن پس رای بر آن جمله قرار گرفت که دست از طاعت صفاریان بر داشتم
و خواف را غارت کردم و بروستای بشت بیرون شدم و به بیهق آمدم و دو هزار سوار از من
جمع شد بیامدم و نشابور بگرفتم و کار من بالا گرفت و ترقی همی کرد تا جمله خراسان مرا مسلم شد
خویشتن را مستخلص کردم [illegible] و اصل آن دو بیت [illegible] همی آمدم کار بجایی
رسیدم که در نشابور یک شب سیصد هزار دینار و پانصد اسب و هزار جامه بخشیدم
و امروز در تاریخ از من آنچه هست هنری است که از این شعر بوده و در عرب و عجم مثال
این بسیار است اما بدین یک حکایت اختصار کردیم پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقای اسم
او را ترتیب کند و ذکر او در دواوین و دفاتر مثبت گرداند زیرا که چون پادشاه بامری که
ناگزیر است مأمور شود از لشکر و گنج و خزینه او آثار نماند و نام او بسبب شعر شاعر جاوید بماند

شریف مجلدی گرگانی گوید

از آن چندان نعیم این جهانی ✽ که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی ماندست و مدحت ✽ نوای باربد ماندست و دستان

و اسامی ملوک عصر و سادات زمان بنظم رایع و شعر شایع همچنین است چنانکه امرای آل
سامان باستاد ابو عبدالله جعفر بن محمد الرودکی و ابو العباس [illegible] ابن عباس الربنجی و ابو المثل البخاری

و ابواسحق جویباری و ابوالحسن اغاجی و طحاوی و خبازی نیشاوری و ابوالحسن کسائی اما ملوک ناصرالدین
باقی مانده باسامی عنصری و عسجدی و فرخی و بهرامی و زینبی و محمودی و مظفر و منشوری و منوچهری و مسعودی
و قصارامی و ابوحنیفه اسکاف و راشدی و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان و محمد ناصر و شاه ابورجا
و احمد خلف و عثمان مختاری و مجدود سنائی اما اسامی آل خاقان باقی مانده به لولوی و گلابی
و نجیبی فرغانی و عمعق بخاری و رشیدی سمرقندی و نجار ساغرجی و علی پانیذی و پسر درغوش
و پسر اسفزاری و سغدی و پسر تیشه و علی شطرنجی اما اسامی آل سلجوق باقی مانده
بفرخی گرگانی و لامعی دهستانی و جعفر همدانی و فیروز فخری و برهانی و امیر معزی و ابوالمعالی رازی
و عمید کمالی و شهابی اما اسامی ملوک طبرستان بقمری گرگانی و رافعی نیشاوری و کفائی گنجه
و دور کلوه باقی مانده اسامی ملوک غور عظم الله ملکهم بابوالقاسم رفیعی و ابوبکر جوهری و کمترین بندگان
نظامی عروضی و علی صوفی و این جماعت ناقل بشکلها و جمال و آلت و عدت
و عدل و احسان و فضل و رای و تدبیر و تایید و تاثیر این پادشاهان ما رحمهم الله
از ایشان آثار خیت و از خدم و حشم ایشان دیار و بیا مهتران که در ایوان ملک
بر نعمت پادشاهان خوردند و بخششهای بیکران کردند برای شعرا مفلق نبردند که
امروز از ایشان آثار هست و بسا کوشکهای منقش و باغهای دلکش که بنا کردند
و بیاراستند امروز با زمین هموار گشته است و با وادیه برابر

مصنف گوید

بسا کاخا که محمودش بنا کرد ؛ که از رفعت همی با مه مرا کرد
نبینی زان همه یک خشت بر پای ؛ مدیح عنصری مانده است بر جای

و خداوند عالم سلطان علاء الدنیا و الدین ابو علی الحسین اختیار امیرالمؤمنین
زندگانیش دراز باد و چتر دولتش منصور چون بکین خواستن آن دو ملک شهید و ملک
حمید بغزنین رفت و سلطان بهرامشاه از پیش او برفت براه دزدان پرا
شهید که خون ایشان بتحقیق فرمود که بکشند و کرا فرمود که غزنین را غارت فرمود و عمارات
محمودی و مسعودی و ابراهیمی را خراب کرد و مدایح ایشان بزر همی خرید و در خزینه
همی نهاد کس را زهره نبود در آن لشکر و در آن شهر ایشان را سلطان خواند
با پادشاه و خود شاهنامه را بآواز همی گوید

فردوسی گوید

چو کودک لب از شیر مادر بشست ؛ ز گهواره محمود گوید نخست
جهاندار محمود شاه بزرگ ؛ به آبشخور آرد همی میش و گرگ

همه خداوندان خرد دانند که اینجا حشمت محمود نمانده بود و حرمت فردوسی بود و نظم او
و اگر محمود دانسته بودی همانا که آن آزاده مرد را محروم و نومید نگذاشتی فصل
اما شاعر باید که سلیم الفطرة و عظیم الفکرة صحیح الطبع جید الرویة دقیق النظر باشد

تا در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف زیرا که چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود هر علمی در شعر
بکار همی شود و شاعر باید که در مجلس محاورت خوش‌گوی بود و در مجلس معاشرت خوش‌روی
و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفهٔ روزگار مسطور باشد و بر السنهٔ احرار مقروء بر سفاین
بنویسند و در مداین بخوانند که حظ اوفر و قسم افضل از شعر بقای اسم است و تا مسطور و مقروء
نباشد این معنی بحاصل نیاید و چون شعر بدین درجه نباشد تاثیر او را اثر نبود و پیش
از خداوند خود بمیرد و چون او را در بقای خویش اثری نیست در بقای اسم دیگری چه اثر
باشد اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در ایام عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار
بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متاخران در پیش چشم کند
و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که درآمد و بیرون
شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است تا طرق و انواع شعر در طبع
او مرتسم شود و عیب و هنر شعر در صحیفهٔ خرد او منقش گردد تا سخنش روی در ترقی دارد و طبعش
بجانب علو میل کند هر که را طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد
و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابوالحسن بهرامی السرخسی گردد و چون غایة العروضیین و
کنز القافیه و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند بر استادی
که آن داند تا نام استادی را سزاوار شود و اسم او در صحیفهٔ روزگار پدید آید چنانکه اسامی دیگر استادان

م نامهای

که نامهای ایشان یاد کردیم تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق آن تواند گزارد
و لقای اسم او بپاید اما بر پادشاه واجبست که چنین کسی را تربیت کند تا در خدمت
پرداز آید و نام او از مدحت او هویدا شود اما اگر ازین درجه کم باشد نشاید اسم
بدو ضایع کردن و بشعر او التفات نمودن خاصه که او پیر بود و درین باب تفحص کرده‌ام
در کل عالم از شاعر پیر بتر ندیدم و هیچ سیم ضایع‌تر از آن نیست که بدو دهند
ناجوانمردی که در پنجاه سال ندانسته باشد که آنچه همی گویم بد است کی خواهد دانست
اما اگر جوان بود و طبع راستش بود اگرچه شعرش نیک نباشد امید بود که نیک شود
در شریعت آزادگی تربیت او واجبست و تعهد او فریضه و تفقد او لازم اما در خدمت
پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که به بدیهه طبع پادشاه خرم شود و مجلسها برافروزد
و شاعر بمقصود رسد و آن اقبالها که رودکی از آل سامان دید به بدیهه و زود شعری دید

حکایت چنین آورده‌اند که نصر بن احمد که واسطهٔ عقد آل سامان بود و اوج دولت
آن خاندان ایام ملک او بود و اسباب تمتع و علل ترفع در غایت ساختگی بود
خزاین آراسته و لشکر جرار و بندگان فرمان‌بردار داشت زمستان بدار الملک
بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهرهای خراسان مگر یکسال نوبت
هرات بود بفصل بهار ببادغیس بود که بادغیس خرم‌ترین چراخوارهای خراسان و عراق است

و تپه هزار ناو هست پرآب و علف در هر یک لشکری را تمام باشد چون ستوران
بهار نیکو بخوردند و تن و توش خویش باز رسیدند و شایسته میدان و حرب شدند نصر بن احمد
روی بهری نهاده و بدر شهر بمرغزار رسید فرود آمد و لشکرگاه بزد و شمال روان شد و میوه ها
ناحیت مالن و کروخ در رسید در آنجا بسیار بهار رسید و اکثر آن
ارزانی نماند آنجا لشکر برآسود هوای خوش بید بادسرد و نان فراخ و میوه های بسیار مشمومات
فراوان لشکری از بهار تا بستان برخورداری تمام یافتند از عمر خویش چون مهرگان درآمد
و عصیر در رسید و شاسپرم و ریحان و فرغست در دم شد انصاف از زمان خزانی بستدند
و داد از عنفوان زمانه بدادند مهرگان دیر درکشید و سرما قوت نکرد و انگور در غایت
شیرینی رسید در سواد هرات صد و بیست لون انگور یافت شود هر یک از دیگر لطیف تر
و لذیذتر و از آن جمله دو نوع است که در هیچ جهت از ربع مسکون یافته نشود یکی پرنیان
و دوم کلنجری تنک پوست خرد تکس بسیار آب و البته گویی که در او اجزای ارضی نیست
و گاه باشد که از کلنجری خوشه پنج من باشد سیاه چون قیر و چون شکر شیرین و از بس بسیار
توان خوردن بسبب مائیتی که در او باشد و انواع میوه های دلکش امیر نصر بن احمد مهرگان
و ثمرات او بدید عظیم خوشش آمد و نرگس رسیدن گرفت کشمش بیفکندند در مالن منقا
برگرفتند و آونگ ببستند و گنجینه ها برکردند امیر با لشکر بدان دو پاره دیه درآمد که آن را غوره

و درواز خوانند سرایها دید هر یک چون بهشت اعلی هر یک را باغی و بستانی در پیش بر مهب شمال نهاده
زمستان آنجا مقام کردند و از جانب سیستان نارنج آوردند و از جانب مازندران نارنج
رسیدن گرفت زمستانی گذاشتند در غایت خوشی چون بهار درآمد اسبان را ببادغیس
فرستادند و لشکرگاه بمالن بمیان دو جوی بردند و چون تابستان درآمد میوه ها در رسید
و چون مهرگان درآمد گفت مهرگان هری بخوریم و همچنین فصل بفصل همی انداخت
تا چهار سال برین برآمد زیرا که صمیم دولت سامانیان بود و جهان آباد و ملک بی خصم
و لشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق با این همه ملول گشتند
و آرزوی خانمان برخاست پادشاه را ساکن دیدند هوای هری در سر او و عشق هری
در دل او در اثنای سخن هری را با بهشت عدن ترجیح نهادی و از بهار چین رجحان
آوردی دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد سران لشکر و مقربان
ملک بنزدیک ابوعبدالله الرودکی رفتند و از ندمای پادشاه هیچکس مقبول القول تر
از او نبود گفتند پنجهزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی کنی که پادشاه از اینجا حرکت
کند که دلهای ما آرزوی فرزندان همی برد و جان ما از اشتیاق بخارا همی برآید
رودکی قبول کرد که نبض امیر گرفته بود و مزاج او بشناخته دانست که بنثر با او در نگیرد
روی بنظم آورد و قصیده بگفت و بوقتی که امیر صبوح کرده بود درآمد و خدمت کرد و بجای

خوش نشست و چون امیر... از آن باز نماند چنگ برگرفت و پرده عشاق بنواخت و این قصیده آغاز کرد

حکیم رودکی گوید

بوی جوی مولیان آید همی ٭ بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی راه او ٭ زیر پایم زعفران آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست ٭ خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی ٭ میر زی تو شادمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان ٭ ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان ٭ سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنگ
نوبتی آورد و روی به بخارا نهاد از غایت عشق و موزه تا دو فرسنگ به دنبال او بردند به برونه و
آنجا در پای کرد و تا بخارا هیچ جای عنان باز نگرفت و رودکی آن پانصد دینار مضاعف از لشکر
بستد و شنیده ام به سمرقند در سنه اربع و خمسمائه از دهقان ابو رجا احمد بن عبد الصمد العابدی
که گفت جد من دهقان ابو رجا حکایت کرد که در این نوبت چون رودکی به سمرقند رسید
چهارصد شتر زیر بنه او بود و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود هنوز این قصیده را کسی
جواب نگفته است که مجال آن ندیده اند که از این مضایق آزاد بیرون توانند شد

گویان

گویان و لطیف طبعان عجم یکی امیر الشعرا معزی بود که شعر او در طراوت و حلاوت به نهایت است
و در روانی و عذوبت به غایت زین الملک ابو سعد هندو بن محمد بن هندو اصفهانی از وی
درخواست که این قصیده را جواب گوی گفت نتوانم الحاح کرد چند بیت گفت امیر الشعرا معزی گوید

رستم از مازندران آید همی ٭ زین ملک از اصفهان آید همی

همه خردمندان دانند که میان این سخن و سخن رودکی چه تفاوت است و که تواند گفت بدین عذوبت که او در مدیح

حکیم رودکی فرماید

آفرین و مدح سود آید همی ٭ گر به گنج اندر زیان آید همی

و اندر این بیت از محاسن هفت صنعت است اول مطابق دوم متضاد سیم مردف
چهارم بیان مساوات پنجم عذوبت ششم فصاحت هفتم جزالت و هر استادی
که در علم شعر او را تبحری است چون اندکی تفکر کند داند که من در این مصیبم والسلام حکایت
عشق که یمین الدوله محمود را با ایاز ترک بوده است حکایتی معروف و مشهور است آورده اند که
در صنعت نیکوصورت نبوده است اما صفات خوب داشت سبز چهره شیرین حرکات
متناسب اعضا و خوش حرکات خردمند و آهسته و آداب مخلوق و پرتی؟ ... اعظم است داده بود
و در آن زمان از نادره زمانه خویش بود و این همه اوصاف است که عشق را لعب کند
و دوستی را قرار دارد و محمود مردی دین دار و متقی بود با عشق ایاز کشتی گرفت تا از شارع

و منهاج حرمت قدمی نهاده [illegible] شبی در مجلس عشرت بعد آنکه شراب در او اثر کرده بود
دعوی عشق زر او [illegible] زلف ایاز نگریست عمری در زیر هر تار [illegible] سنبل او هزار آفات جهان
حلقه حلقه چون زره بند بند چون زنجیر در هر حلقه هزار دل در هر بندی صد هزار جان عشق
عنان خویشتن داری از دست صبر او ربوده و عاشق وار در خود کشیده محتجب با نهیب [illegible]
سر از گریبان شرع بر آورده و دو بار محمود به سپاه او گفت ای محمود عشق را با فسق میامیز
و حق را با باطل ممزوج مکن که بدین زلت ولایت عشق بر تو بشورد و چون پدر خویش
از نهضت عشق حقیقی و لمعان دینار فسق در مانی سمع اقبالش دو فایت بشنوانید این فصلت
مسموع نشد از نسیان حق بر زبان ایمان دانه که بنا و صد قفل بار رسید صبر او
پادشاه را شکر کرد حرکات زلفین ایاز بر جای دیگر او در کشیده و برست ایاز داد و گفت بر زلفین خویش بر
ایاز خدمت کرد کارد را از دست او بستد و گفت از کجا ببرم گفت از نیمه ایاز زلف را
دو تو کرد و تقدیر بگرفت و فرمان بجای آورده و هر دو زلف پیش محمود نهاد و گویند
این فرمان بر داری عشق را سببی دیگر شد محمود زر و جواهر خواست و فرزند از دست محمود
و علامت معهود ایاز را بخشش کرد و از غایت مستی بخواب رفت چون نسیم صبحگاهی بر او وزید
و بر تخت پادشاهی از خواب در آمد یاد داشت آنچه کرده بود و ایاز را بخواند و آن زلفین بریده دید
سپاه پریشانی بر او تاختن کرد و خمار عربده بر دماغ او مستولی گشت متحیر و متفکر

و از معشوقان و مهرشان کس از بیم آن نمی کرد که بر وی تا آخر حاجب علی قریب بود حاجب بزرگ او
دوی [illegible] ... گرفت [illegible] او نمی بود و شعر عنصری در آمد و خدمت کرد محمود گفت [illegible] گفت
این ساعت از تو می اندیشیدم می باید در این معنی چیزی بگو
همان ساعت عنصری گوید

کی عیب سر زلف بت از کاستن است ✿ چه جای بغم نشستن و خواستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است ✿ کارایش سرو ز پیراستن است

محمود را این دو بیت سخت خوش افتاد بفرمود تا جواهر آوردند و او را سه بار دهان او را پر جواهر کرد
مطربان را پیش خواست و آن روز تا شب بدین دو بیت شراب گذاشت و انس داشت و مطرب را از شعر خود
و شعر عنصری گفت حکایت اما باید دانستن که بهر که عاقل بکن اثبات در شعر و در شاعر
زیر دست و طبع خوش در بایست ستایش [illegible] ... بسیار دارد ...
آید و بیابد مطلب هراسی طبع [illegible] ... که محمود مطلع ... بشنوا بر جد با ...
از ضرورت سخت ... حکایت با ... الدوله علام ... خلف بانو
طبعی نیکو داشت شعرها گفتی و ... ملک ... شعر سرود ...
او را بهای دوست ... ظفر الدوله ... جواهر ... والده ... خلف ... جرح
دوره زنی ... ظفر ... گشت ... ایشان نامه ... بنا ... شده

و چه شود اگر دهقان غله من سیصد کند و سیم صد درم سیصد درم تا کل خرج من بر آن شود دهقان بر پشت قصه که

هر این قدر از تو دریغ نیست و افزون از این را روی نیست فرخی چون این بشنید مأیوس گشت و از صادر و وارد استخبار میکرد

که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود و روی بدو آرد باشد که آنجا فرجی یابد تا خبر کردند او را از امیر ابوالمظفر

چغانی بچغانیان که این نوع را تربیت میکند و این جماعت را صله و جایزه فاخر همی دهد و امروز از ملوک عصر و امراء وقت

در این باب او را یار نیست قصیده بگفت و عزیمت آن جانب کرد **امیر الشعرا فرخی سراید**

با کاروان حله برفتم ز سیستان ؛ با حله تنیده ز دل بافته ز جان

الحق نیکو قصیده ایست در صفت شعر گفته است و در مدح خود بی‌نظیر است پس برگ راه ساخت و روی

بچغانیان نهاد و امیر ابوالمظفر هژده هزار مادیان زهی داشت هر یکی را کره در دنبال و هر سال برفتی

و کرگان را داغ فرمودی و آن وقت امیر بداغگاه بود و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود نزلی

راست میکرد تا در پی امیر ببرد فرخی بنزدیک او رفت و او را قصیده خواند و شعر امیر را بر وی عرضه کرد

امیر اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست شعری شنید تر و عذب خوش و استادانه فرخی را سگزئی دید بی‌اندام

جبه پیش و پس چاک پوشیده دستاری بزرگ سگزی وار در سر و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم

هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود بر سبیل امتحان گفت امیر بداغگاه است و من میروم پیش او

و ترا با خود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جایی است جهانی در جهانی سبزه بینی و خیمه و چراغ چون ستاره و از هر یکی

آواز رود می‌آید و حریفان در هم نشسته و شراب همی خورند و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر

آتشی افروخته

آتشی افروخته چند کوهی و کرگان داغ همی کنند و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر

شراب همی خورد و اسب همی بخشد قصیده گوی در صفت داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم فرخی

آن شب برفت و قصیده بگفت و بامداد پیش خواجه عمید آورد

قصیده داغگاه

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ؛ پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی‌قیاس ؛ بید را چون پر طوطی برگ روید بی‌شمار

دوش وقت نیم‌شب بوی بهار آورد باد ؛ حبذا باد شمال و خرما بوی بهار

باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین ؛ باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار

نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله ؛ ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار

تا برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل ؛ پنجه‌های دست مردم سر فرو کرد از چنار

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای ؛ آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند ؛ باغهای پرنگار از داغگاه شهریار

داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود ؛ کاندرو از نیکوی حیران بماند روزگار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر ؛ خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

هر کجا خیمه‌ست خفته عاشقی با دوست مست ؛ هر کجا سبزه‌ست شادان یاری از دیدار یار

سبزه‌ها با بانگ چنگ و مطربان چرب دست ؛ خیمه‌ها با بانگ نوش و ساقیان میگسار

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب ❊ مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار

بر در پرده سرای خسرو پیروزبخت ❊ از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

برکشیده آتشی چون مطرد دیبا زرد ❊ گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار

داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ ❊ هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار

کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ❊ مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر ❊ با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار

همچو زلف نیکوان در هر کمند تاب خورده ❊ همچو عهد دوستان سالخورده استوار

میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان ❊ شهریار شیرگیر و پادشاه شهردار

هر کرا اندر کمند شصت بازی در فکند ❊ گشت داغش بر سرین و شانه و رویش نگار

هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه کرد ❊ شاعران را با لگام و زایران را با فسار

چون عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند هرگز مثل آن بگوشش او فرو نشده بود

جمله کارها فرو گذاشت و فرخی را برنشاند و روی بامیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد

و گفت ای خداوند ترا شاعری آوردم که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است این چشم روزگار

مثل او ندیده است و حکایت کرد آنچه رفته بود پس امیر فرخی را بار داد

و چون درآمد خدمت کرد امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و بپرسید و بنواخت

و بلطف خویش امیدوار کرد و چون دوری چند درگذشت فرخی برخاست و بآواز حزین و خوش این قصیده بخواند

با کاروان حله برفتم ز سیستان ❊ با حله تنیده ز دل بافته ز جان

چون تمام بخواند امیر شعرشناس بود و نیز شعر گفتی ازین قصیده شگفتیها نمود عمید اسعد گفت باش تا بهتر بینی فرخی خاموش گشت تا غایت مستی امیر برخاست و آن قصیده داغگاه برخواند امیر حیرت آورد و در آن حیرت روی بفرخی کرد و گفت هزار کره آورده‌اند همه روی سپید و چهار دست و پای سپید ختلی راه تراست تو مردی سگزی و عیاری چندانکه بتوانی گرفت ترا باشد و فرخی را شراب تمام اثر کرده بود بیرون آمد و دستار از سر فرو گرفت و خویشتن را در میان فسیله افکند و یک گله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون برد و بسیار بر چپ و راست دوانید هیچ یکی نتوانست گرفت آخرالامر رباطی ویران بر کنار لشکرگاه پدید آمد کرگان در آن رباط شدند فرخی بغایت مانده شده بود در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد از غایت مستی و ماندگی کرگان بشمردند چهل و دو سر بودند با امیر بگفتند بخندید و گفت مردی مقبل است کار او بالا گیرد و او را نگاه دارید و کرگان را نیز نگاه دارید و چون او بیدار شود مرا بیدار کنید مثال پادشاه را امتثال نمودند دیگر روز بعد از طلوع آفتاب فرخی برخاست امیر برخاسته بود و نماز کرده بار داد و فرخی را بنواخت و آن کرگان بکسان او سپردند و فرخی را اسب با ساخت خاصه فرمود و خیمه و سه اشتر و پنج برده و جامه پوشیدنی و گستردنی و کار فرخی در خدمت او عالی شد و تجملی تمام ساخت و بخدمت محمود رفت و چون محمود او را متجمل دید بهمان چشم نگریست و کار او بدرجه رسید تا بیست غلام سیمین کمر از پس او برنشستی

حکایت در سنه عشر وخمسمائه پادشاه اسلام سنجر بن ملکشاه رحمه الله بجانب طوس بر رزاوق
بهار گاه آنجا مقام فرمود و من از هرات بسبب التجا بدان حضرت پیوستم و هیچ نداشتم از برگ و تجمل
قصیده گفتم و نزدیک امیر الشعرا معزی رفتم و افتتاح ازاو کردم و شعر من بدید و از چند نوع مرا
بیازمود و آمدم بر آن که بفرمود و مهتری با او بجای آوردم روزی پیش او از روزگار استزادتی همی کردم و گله کردم
مرا امیدها داد و گفت تو در این علم رنج برده و بهره تمام حاصل کرده آخر اثری پیدا شود و حال من
هم چنین بود هرگز هیچ شعر نیک ضایع نمانده است و تو در این صنعت حظی داری و سخنت هموار و عذب است
باشد تا بچیزی رسی از این علم نیکو بهره یابی و اگر روزگار را جمله منصف نبینی تو ندیدی در شأن الامر کار بمراد
تو گردد پدر من امیر الشعرا برهانی رحمه الله در اول دولت ملکشاه بشهر قزوین از عالم فنا بعالم بقا تحویل کرد
و در آن قطعه که سخت معروف است مرا بسلطان ملکشاه بسپرد در این بیت

بیت

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق — او را بخدا و بخداوند سپردم

پس جامگی و اجرای پدر بمن تحویل کرد و شاعر ملکشاه شدم و سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم
که جز در وقتی از دور او را نتوانستم دیدن و از اجرا و جامگی یک من و یک دینار نیافتم و خرج من زیادت شد
و وام بگردن من در آمد و کار در سر من پیچید و خواجه بزرگ نظام الملک رحمه الله در حق شعرا اعتقادی نداشت
از آنکه در معرفت او دستی نداشت و از ائمه و متصوفه بهیچکس نمی پرداخت روزی که فردای آن روز ماه رمضان
خواست بود و من از جمله خرج رمضان و عید دانگی نداشتم در آن دلتنگی بنزدیک علاء الدوله امیر علی

فرامرز رفتم و او پادشاه زاده بود شعر دوست و ندیم خاص سلطان و داماد او بود و حرمتی تمام داشت
و گستاخی کردی گفتم زندگانی خداوند دراز باد نه هر کاری که پدر تواند کرد پسر تواند یا آنچه پدر را باشد
پسر را باشد پدر من مردی جلد بود و در این صناعت مرزوق و خداوند جهان سلطان شهید
الب ارسلان را در حق وی اعتقادی بود آنچه او را داد از من همی نیاید مرا حیا مانع است و نازک
طبعی با این پاره سال خدمت کردم و هزار دینار وام برآوردم و یک حبه نیافتم دستوری خواه تا بنده
به نیشابور باز گردد و وام بگزارد و بدان باقی که ماند همی سازد و دولت قاهره را دعای
همی گوید امیر علی گفت راست گفتی همه تقصیر کرده ایم بعد از این نکنیم سلطان نماز شام بماه دیدن
بیرون آید باید که بدانجا حاضر باشی تا روزگار چه اقتضا کند در حال صد دینار فرمود تا برگ رمضان سازم
و بالفور مهری بیاورد صد دینار نیشاپوری پیش من نهاد عظیم شادمانه باز گشتم و برگ رمضان
بساختم و نماز دیگر بدر سرای سلطان شدم قضا را علاء الدوله هم در آن ساعت در رسید و خدمت
کردم گفت نیکو کردی و بوقت آمدی پس فرود آمد و پیش سلطان رفت آفتاب زرد سلطان از سرای
بیرون آمد کمان گروهه در دست و علاء الدوله بر دست راست من بدویدم و خدمت کردم امیر علی نیکوییها
پیوست و بماه دیدن مشغول شدند و اول کسی که ماه دید سلطان بود عظیم شادمانه شد علاء الدوله
مرا گفت پسر برهانی در این ماه نو چیزی بگوی من بر فور این دو بیتی بگفتم رباعی

ای ماه چو ابروان یاری گویی — یا نی چو کمان شهریاری گویی

[illegible] عیب ری [illegible] ❁ در گوشش سپهر گوشواری [illegible]

چون خواجه کرام امیر علی سپید بجهت سلطان فرمود روا داشت هر کدام بسبب [illegible]

بر کناره [illegible] امیر علی [illegible] دینار [illegible] و تحسین [illegible] دینار [illegible]

الدین و سلطان بمطبخ رفت و من در وقت نماز شام بگزاردیم و اخوان شدیم [illegible]

امیر علی گفت [illegible] نماز [illegible] بهر جهان [illegible]

چشم از دولت کرام و جفا که آمد حالی این بیت بگفتم

چون آتش خاطر [illegible] ❁ [illegible] کره خاک [illegible] کشیده

چون آب [illegible] ❁ چون [illegible] خاتم کشیده

چون [illegible] علاء الدوله [illegible] سلطان [illegible] هزار دینار فرمود علاء الدوله

گفت [illegible] تا جاگیر [illegible]

برسبیل [illegible] گفت [illegible] دیگران [illegible] خوانده [illegible]

معز الدین [illegible] خواجه [illegible] خواند سلطان گفت [illegible] بزرگ زاده

چنان [illegible] هزار دینار بخشید و [illegible] دینار [illegible] دولت

نیز [illegible] رسیده بود و چون ماه رمضان شد [illegible] مجلس خواند و [illegible]

و [illegible] پیوسته [illegible]

[illegible] ادرار [illegible] شکر کرد [illegible] **حکایت**

آنکه [illegible] بجهت [illegible] مجلس [illegible] سلطان [illegible] الدین [illegible]

و [illegible] با شعرا بوده [illegible] شعر [illegible]

و [illegible] ابو منصور [illegible]

و [illegible] و سپید [illegible] علاء الدوله [illegible]

و [illegible] کرده [illegible]

[illegible] و [illegible] کرده [illegible] سلطان [illegible]

و [illegible] شده [illegible] کرده [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] و این [illegible] **بار**

حکیم [illegible] فرماید

گر [illegible] ❁ [illegible]

[illegible] ❁ در دولت شاه [illegible] فلک [illegible]

منصور [illegible] کرد [illegible] سلطان [illegible]

چنان [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] گرد [illegible]

حکایت در شهور سنه اثنی و سبعین و اربعمائه صاحب غرضی قصه بسلطان ابراهیم برداشت که پسر او
سیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد که بجانب عراق رود بخدمت ملکشاه سلطان را غیرت کرد
و چنان ساخت که او را ناگاه بگرفت و ببست و بحصار فرستاد و ندیمان او را بند کرد و بحصارها فرستاد از جمله یکی مسعود سعد سلمان بود او را
بوجیرستان بقلعه نای فرستادند مسعود از قلعه نای این دو بیت بسلطان فرستاد

مسعود سعد سلمان راست

در بند تو ای شاه ملکشاه باید / تا بند تو پای تاجداری ساید

آنکس که ز پشت سعد سلمان آید / گر زهر شود ملک ترا نگزاید

علی خاص این دو بیت بسلطان برد هیچ اثر نکرد و ارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو
بچه درجه است و در فصاحت بچه پایه بود وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم موی بر اندام من بر پای خیزد
و جای آن بود که آب از چشم من برود و این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید و بر هیچ موضع او گرم نشد
و از دنیا برفت و آن آزادمرد را در زندان بگذاشت و مدت حبس او بسبب قربت سیف الدوله دوازده سال بود و چندان
و در روزگار سلطان مسعود ابراهیم بسبب قربت ابو نصر پارسی هشت سال بود
قصاید غرر و نفایس درر که از طبع وقاد او زاده است هیچ مسموع نیفتاد بعد از هشت سال ثقة الملک
طاهر علی مشکان او را بیرون آورد و چون آن آزادمرد در دولت ایشان همه عمر در حبس بگذرانید این بدنامی در آن
خاندان بزرگ بماند و من بنده ندانم که این حال را بر چه حمل کنم بر ثبات رای یا بر غفلت طبع
بر قساوت قلب یا بر بد دلی در جمله ستوده نیست و هیچ خردمند آن دولت را بر این حزم و احتیاط
محمدت نکند و از سلطان عالم غیاث الدنیا والدین محمد بن ملکشاه بنده چنان در واقعه امیر شهاب الدین

قتلمش

قتلمش الب غازی که داماد او بود [?] رتبتها و رفع فی الجنان رتبتها شنیدم که چنین
در حبس داشتن نشان بد دولتی است زیرا که از دو حال بیرون نیست یا مصلحت را بند کنند اگر مصلحت
در حبس داشتن ظلم بود و اگر معدلت مقصد بود بند کردن هم ظلم است در جمله مسعود بر آن دودمان
بدنامی تا دامن قیامت بماند. حکایت ملک خاقانیان در روزگار سلطان خضر بن ابراهیم
عظیم رونقی داشت لشکر بسیاری و مهابتی در پیشگان بود و او پادشاه خردمند [?]
و ملک آن در ماوراء النهر و ترکستان او را مسلم بود و از جانب خراسان فراغتی داشت
و خویشی و دوستی و عهد و وثیقت برقرار و از جمله تجمل ملک او یکی آن بود که چون برنشستی بجز دیگر
سلاح هفتصد گرز زرین و سیمین پیش اسب او بردندی و شاعر دوست عظیم بود استاد رشیدی
و امیر عمعق و نجیبی فرغانی و نجار ساغرچی و علی پانیذی و پسر درغوش و علی سپهری از [?]
صلتهای گران یافتند و تشریفهای شگرف ستدند و امیر عمعق امیر الشعرا بود و از آن دولت
حظی تمام گرفته و تجملی قوی یافته چون غلامان ترک و کنیزکان خوب و اسبان راهوار
و ساختهای زر و جامهای فاخر و ناطق و صامت فراوان و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود
و بضرورت دیگر شعرا را خدمت او بایست کردن و از استاد رشیدی این خدمت نیامد و از درگاه
وافی نمی‌شد اگرچه رشیدی جوان بود اما در [illegible] زینب [?]
حرم خضر خان در فرمان او بود و بنزدیک پادشاه قربتی تمام داشت رشیدی را او ستودی و تقریر

فضلی ازو کمتر تا کار رشیدی بالا گرفت و رسید امیر الشعرا لقب یافت و پادشاه در اوایل تحفظ او بکرد و صلتهای گران بخشید و اورا در غیبت رشیدی از عمعق پرسید که شعر سید رشیدی را چون بینی گفت شعری نیک است منقح و منقی اما قدری نمکش درمی‌باید پس روزی چند برآمد روزگاری برآمد رشیدی درآمد و خدمت کرد و خواست که بنشیند پادشاه او را پیش خواند و بطیبت چنانکه عادت ملوک است گفت امیر الشعرا را پرسیدم که شعر رشیدی چون است گفت نیک است اما بی‌نمک است باید که در این معنی بیتی دو بگویی رشیدی خدمت کرد و بجای خویش آمد و بنشست و بر بدیهه این قطعه گفت

رشیدی فرموده که

شعرهای مرا به بی‌نمکی ؛ عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است ؛ واندرین دو نمک نکو ناید
شلغم و باقلاست گفته تو ؛ نمک ای قلتبان ترا باید

چنین گویند که پادشاه در اعطای خویش که در آن روزگار رسم است هر در مجالس پادشاه و دیگر مجالس زر و سیم در طبقها بر طاق و جفت نهند و از آن سیم طاق و جفت خوانند و در مجلس خضر خان بخشش چهار طبق زر سرخ نهاده بودی از هر یک دویست و پنجاه دینار و آن همه بخشیدی و این روز جمله طبق رشیدی را فرمود و حرمتی تمام بیافت و معروف گشت زیرا که چنانکه بمدح شعر نیک شاعر معروف شود شاعر بصله گران پادشاه معروف شود و این دو معنی متلازم‌اند

استاد ابوالقاسم

حکایت استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود از دیهی که آن دیه را باژ خوانند و از ناحیت طبران است بزرگ دهی است و از وی هزار مرد بیرون آید فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود و از عقب یک دختر بیش نداشت و شاهنامه بشعر همی کرد و همه امید او آن بود که از صله آن کتاب جهاز دختر بسازد بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کرد الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را باسمان علیین برد و در عذوبت بماء معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است در نامه که زال همی نویسد بسام نریمان بمازندران در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد

حکیم فردوسی فرماید

یکی نامه از زال دستان بسام ؛ سراسر درود و نوید و پیام
نخست از جهان آفرین یاد کرد ؛ که هم داد فرمود و هم داد کرد
وزو باد بر سام نیرم درود ؛ خداوند شمشیر و کوپال و خود
چماننده چرمه هنگام گرد ؛ چراننده کرگس اندر نبرد
نشاننده خاک سر آوردگاه ؛ فشاننده خون ز ابر سیاه
بمردی هنر در هنر ساخته ؛ هنر سر او از هنر گردن افراخته

من اندر عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نساخ آن علی دیلم

و راوی بودلف و شکر این حسین قتیب که عامل طوس بود و بجای فردوسی نیکویی‌ها کرد نام ایشان را برین گونه بیاورد

حکیم فردوسی در این باب گوید

از این نامه از نامداران شهر ⁂ علی دیلم و بودلف راست بهر
نیامد جز احسنتشان بهره‌ام ⁂ بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام
حیی قتیب است از آزادگان ⁂ که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج ⁂ همی غلطم اندر میان دواج

حیی قتیب عامل طوس بود و این قدر او را واجب داشت و از خراج فرو نهاد لاجرم نام او تا قیامت بماند و پادشاهان همی خوانند پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نبشت و فردوسی بودلف را برگرفت و روی به حضرت نهاد بغزنین و به پایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتقاد او دلیل کند **حکیم فردوسی**

به بینندگان آفریننده را ⁂ نبینی مرنجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفته

قطعه

خردمند گیتی چو دریا نهاد ⁂ برانگیخته موج ازو تندباد

چو هفتاد کشتی در او ساخته ⁂ همه بادبانها برافراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس ⁂ برآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی ⁂ همه اهل بیت نبی و وصی
اگر خلد خواهی به دیگر سرای ⁂ به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست ⁂ چنین دان که این راه راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم ⁂ یقین دان که خاک پی حیدرم

سلطان محمود مردی متعصب بود در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد در جمله بیست هزار درم به فردوسی رسید بغایت رنجور شد و به گرمابه رفت و برآمد و فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسمت فرمود و سیاست محمود دانست به شب از غزنین برفت و به هری به دکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود به طوس رسیدند و بازگشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی به طوس نهاد و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد به نزدیک سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ نسب ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریار بخواند و گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار اجداد تست شهریار او را بنواخت و نیکوییها فرمود

و گفت پادشاه اسلام سلطان محمود را از این شنیدم و کتاب تو بر نظر عرضه کردند و ترا نجیب کردند که
و مرد شاعر و پیر که تو او را بخاندان بیامرزی کند اورا دنیا و این بیت‌ها که لایق رضاء اوشان است اجر و رغبت
محمود هر او در کار ست تو شاهنامه تمام او را باز کن و هجو او بیرون ده تا بشنویم و ترا اند که
چیزی بدهم محمود هجو را خواند و رضاء تو علیه الرحمن کتاب ضایع ساخته و دیگر از صد هزار درم
و گفت بر ما چیز بود دارم چیزی هم و آن صد بیت بر او داده و داعی خویش کن فردوسی آن بیت‌ها بدو فرستاد
و بعد فوت تا بنشستند و فردوسی نیز بر او بفرستاد آن هجو بکشت و از آن جمله این شش بیت است

حکیم فردوسی گوید

مرا غمز کردند کان پر سخن ❊ به مهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم ❊ چو محمود را صد حمایت کنم
پرستارزاده نیاید بکار ❊ وگر چند باشد پدر شهریار
ازین در سخن چند رانم همی ❊
به بینی که بنده شاه را دستگاه ❊ وگرنه مرا برنشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود ❊ نداند نام بزرگان شنود

الحق نیکو هجوی کرده شیراز در محمود را و محمود را از او ملتفت نداشت و درسنه اربع عشر و اربعمائه
بغشاور شیبه دم از امیر معزی او گفت از امیر عبد الرزاق شنیده‌ام طوس که او گفت فردوسی از محمود سلطان

و از آنجا بازگشته بود و روی به غزنین نهاد که آن زمان او متوجه احوال شده بود و دیگر روز محمود را
مهمی بود و احوال او و پسر او را بعد از فتح بازگشت از آنجا هر روز لایق بود تا روزی که در آن روز
و بار شکر ... دیگر روز محمود نشست و خواجه بزرگ را ... دست ... به او باز گشته پیش سلطان آمد

سلطان با خواجه گفت چه جواب خواهی گفت

اگر جز بکام من آید جواب ❊ من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت این بیت کراست که مردی از او همی زاید گفت این بیت ابوالقاسم فردوسی گفت
رنج بیهوده چنان کشیده تمام کرده و هیچ نبرده بر محمود گفت سر کشی نیست ایشان ... آزاد
که او را مرحوم باشد نوشتن مراد داده تا او را چیزی فرستم خواجه چون فرصت یافت محمود را کرد و سلطان گفت
هر شصت هزار دینار فردوسی را بفرستاد به طوس ... سلطان طوس ... و او را در خدمت
خواندند سلطان ... در آن ... کار ... فرستاده شد ... رسیده بود ... دروازه
اشتر در رفت و جنازه فردوسی بیرون ... از دروازه دیگر ... نقصه ...
که نکنم تا جنازه او را گورستان مسلمانان برده کند ... و چون ... نماز ... بر او ...
و آن ... فردوسی ... شیخ ... در ... آن ...
آن ... کردم که ... فردوسی ... بزرگ ... سلطان ... شنیدند ...
قبول کرد و گفت ... صاحب ... سلطان عرضه کردند سلطان ...

در آن وقت بنده را از طراز این سخن گسسته بدین قصه ابیات گفته است خاقان کبیر داده و آن شاعر بخارا امام ابوبکر
بیمی گرامی و بند تا رباطا جا به هر رباط مرد و بنیاد و ساخت هم در عقد طوس عمارت کرده بود چون شاه طوس رو بنیاد کرده
و استاد نخست عمارت رباطا جا به ولایت است **حکایت** در آن تاریخ که من بنده در هرات
خداوند شهید ملک الجبال رحمه الله در فرج صحبت تقرب جسته بودم و این بزرگوار در حق من بنده اعتقادی درست
داشت و مرا تربیت کرد امیر عمید صفی الدین ابوبکر محمد بن الحسین الروانشاهی
روز عید فطر بدان خدمت پیوست جوان بود و در بزم نشسته و فرمود و او را تبرکات و ادب
در وی معقول بود و با نظامی منیری و نظامی اثیری در مجلس آن پادشاه حاضر بودم
در نظامی را بخواند امیر عمید صفی الدین گفت نظامی این حکایت کهنه است و این چنین کمان بود نظامی را
هیچ دانش ... بخوانده بود و در آن مجلس چون در آمدم خدمت کردم و بجای خود بنشستم چون
چند دوری بگذشت امیر عمید گفت نظامی نیامده است آری اکنون نشسته است امیر عمید گفت من این نظامی را
نمی گویم این نظامی که شما را هست من این را نمی شناسم و پادشاه را دیدم که متغیر گشت و در حال
روی بمن کرد و گفت جز تو نظامی هست گفتم ای خداوند دو نظامی دیگرند یکی سمرقندی است و او را
نظامی منیری گویند و یکی نیشابوری و او را نظامی اثیری گویند و من بنده را نظامی عروضی گویند گفت تو به
یا ایشان امیر عمید دانست که نه گفته است و پادشاه را متغیر دید گفت ای خداوند آن دو نظامی
و مجلس ها را بر هم زنند و زبان آرند که گوی بر سر آن بی حقیقت گفت باش تا این دو

پادشاه فرمود

در باقی ... نکرد و مجلس بار ... امیر عمید گفت من آن روا دیده‌ام و هیچ نخود شناسم این
بیم دارم و شعر او نشنیده‌ام اگر در این معنی دو بیت گوید من طبع او ببینم و شعر او بشنوم
بگویم که کدام بهتر است این هر سه ملک روی بمن آورد و گفت ای نظامی تا ما را خجل نکنی
بگوی آنچه امیر عمید میگوید از این وقت مرا در خدمت آن پادشاه طبعی بود فیاض و خاطری وهاج
و انعام و اکرام آن پادشاه مرا بدان جا رسانیده بود که بدیهه من زود گشته بود قلم برگرفتم و تا بار
دوره در گذشت این پنج بیت بگفتم و عرض دادم بر پادشاه

نظامی عروضی گوید

در جهان سه نظامییم ای شاه	که جهانی ز ما به افغانند
من به وراب پیش تخت شهم	وان دو در مرو پیش سلطانند
به حقیقت که در سخن امروز	هر یکی مفخر خراسانند
گرچه همچو روان سخن گویند	ور چه همچون خرد سخن دانند
من شرابم که شان چو دریابم	هر دو را از کار خود فرو مانند

چون این بیتها عرض کردم امیر عمید صفی الدین احسنت کرد و گفت ای پادشاه نظامیان بسیار
بگذار من از جمله شعرا ماوراء النهر و خراسان و عراق هیچ کس را طبع این نشناسم در ارتجال چنین
پنج بیت تواند خواهد بدین متانت و جزالت و عذوبت مقرون با الفاظ عذب و معانی بکر

تا پادشاه این نوع کار را بسیار می‌نظر است و نیز پادشاه طبعی لطیف دارد و بعد از مرور کرده فصل دوم
و قالب پادشاه وقت و همت [illegible] افزوده و مانده گشته و الان هم زبان [illegible] که جوانان است
و روز افزون و این پادشاه و هنر از عظیم [illegible] بسیار و بیش شتری در طبع لطیف او بسیار آمد مراکبی کرده گفت
کان سر [illegible] از مال این عید تا عید دیگر [illegible] که بفضل کشش زر [illegible] جامع لطف چنان کردم
و سخن [illegible] ابو نصر سلام [illegible] تابستان [illegible] کار [illegible] بسیار گرامی [illegible] در مدت چهار روز
و [illegible] ده هزار من زر [illegible] از آن [illegible] رسیده و اعتقاد آن پادشاه در حق من بنده یکی از [illegible] شد
الله تبارک و تعالی جمال عزیز او را پرتو کمال [illegible] شریف او را [illegible] جمع [illegible] فضیلت ذکره

مقالت سیم در ماهیت علم نجوم ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم
بباب اول بگوید مرد نام منجم را سزاوار نشود تا در چهار علم او را [illegible] نباشد **اول** هندسه
دوم حساب **سیم** هیئات **چهارم** احکام **اما هندسه** صناعتی است [illegible]
حال اوضاع خطوط و اشکال سطوح و مجسمات و آن [illegible] کلی [illegible] مقادیر [illegible]
و آن [illegible] اوضاع است و اشکال و مشتملات [illegible] اصل او کتاب اقلیدس
[illegible] این [illegible] است **اما حساب** صناعتی است که [illegible] اعداد و شمار حال
انواع اعداد و خاصیت هر نوعی در نفس خویش و حالت نسبت [illegible] بیکدیگر و تولد ایشان از یکدیگر
و فروع او چون تنصیف و تضعیف و ضرب و قسمت و جمع و تفریق و جبر و مقابله مشتملات است

اعمال او

اصول او در کتاب [illegible] ثماطیقی و فروع او اندکی [illegible] مقصود [illegible] صد باب [illegible] **اما علم هیئات**
درست [illegible] شود [illegible] اجرام علوی و سفلی و اشکال و اوضاع ایشان بیکدیگر و مقادیر و ابعادی که
در میان ایشان است و احوال و حرکات هر کوکب است و افلاک را و تقدیر کره‌ها و قطبها
و دوایر و حرکات [illegible] مشتملات [illegible] اصل [illegible] المجسطی و بهترین تفسیر او [illegible]
شرحهای او [illegible] است [illegible] اما فروع این علم [illegible] علم تقاویم **اما علم احکام**
از فروع علم طبیعی است [illegible] و تحقیق است [illegible] احکام فلکی [illegible]
[illegible] و بروج [illegible] حرکات ایشان [illegible] احوال دو[illegible]
عالم و [illegible] مشتملات [illegible]
[illegible] ابو معشر [illegible] ابو احمد عبدالجلیل سجزی و ابوریحان بیرونی [illegible]
[illegible] الخلق [illegible] علم نجوم که احکام [illegible]
باید [illegible] سهم الغیب [illegible] طالع [illegible]
محمود تا [illegible] که [illegible]
داند و پیوسته مطالعه نماید قانون مسعودی و در مجامع شاهی [illegible]
تازه ماند **حکایت** یعقوب اسحق کندی یهودی [illegible] فیلسوف [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] مامون [illegible] اسلام [illegible]

پس شخص گفت چون قدم پیش نهادم در دیار اهل اسلام شنیدم یعقوب حکیم الله در زمین از نجوم بودانی
من آنچه دانم و آنچه نمی‌دانم تو بدانی آن شخص او را نجوم شناخت و از علوم دیگرش خبر داشت گفت من
بر پاره کاغذ چیزی نویسم اگر تو بیرون آوری هر چه نوشته‌ام ترا مسلم دارم پس گرا شدند آن شخص
دانی و از یعقوب بستری و ساختی ... از زمین و در پیش ایستاده او پیش او خواست پاره
کاغذ نوشت چیزی و در زیر نهالی خلیفه نهاد و گفت بیار یعقوب تخته خاک خواست و در تخته
ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و آنچه در تخته خاک کشیده و کواکب را تقویم کرد و بروج
ثابت و ... آورد و گفت بر آن کاغذ چیزی نوشته است که آن جز اول نبات
است و آخر حیوان شده است مانند ... در زیر نهالی کرد و آن کاغذ بیرون آورد و آن نوشته
بود ... مأمون بعلم او تعجب کرد و آن شخص ... روا ... ایستاده ... کرد و پیش او
نهاد و گفت ... بغداد ... بغداد و عراق و خراسان ... کرد و ...
گشت ... دانشمندان را ... کتاب نجوم ... کرد و ...
به بغداد ... یعقوب ... نجوم آغاز کند و فرصت ... او را ... کند
منزل بمنزل همی کشید تا به بغداد ... فرود آمد و جامه پاکیزه در پوشید و آن کتاب
در آستین نهاد ... یعقوب کرد چون ... سرای ... بسیار ... ساخت ... زد و
ایستاده ... از معارف ... بغداد ... یعقوب ... رفت

دانش کو

۴۲

و شناسی گفت من خواهم که از علم نجوم رموزی چند بدانم یعقوب گفت تو از جانب مشرق آمدی
لکن نه علم نجوم خواندن ... پشیمان شو و نجوم بخوان ... علم ...
... آمده ... از منجمان بزرگ ... بزرگان عجب داشتند ... آمد و کار
در میان کتاب بیرون آمد و ... هر ... بسیار ... تا در علم نجوم
رسید بدانجا که رسید حکایت آورده‌اند که یمین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین
محمود بغزنین بر بالای کوشکی در چهار دری نشسته بود و ... روی با بوریحان کرد
و گفت من ازین چهار در از کدام بیرون روم حکم کن و بر پاره کاغذ ... چون حکم کرده
بر پاره کاغذ ... در زیر نهالی من نه بوریحان اصطرلاب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد
ساعتی اندیشه نمود و بر پاره کاغذ بنوشت و در زیر نهالی گذاشت محمود گفت حکم کردی گفت کردم
محمود گفت تا در بکنند تیشه و بیل آوردند و بر دیواری که بجانب مشرق بود دری بکندند و از آن
در بیرون رفت گفت آن کاغذ بیارید بیاوردند بوریحان بر وی نوشته بود که ازین چهار در
هیچ بیرون نشود و بر دیوار مشرق دری بکنند و از آن در بیرون شود محمود چون بخواند طیره گشت و گفت
او را از میان سرای فرو اندازید چنان کردند که او گفت ... در میان سرای دامی بسته بود
بوریحان بر آن دام آمد و ... آهسته بر زمین آمد ... محمود
گفت او را بر آرید ... گفت یا بوریحان این حال را ندانسته بودی گفت ... دانسته بودم

تقویم از غلام بستد و تحویل خویش از میان تقویم بیرون کرد و در احکام نیز نبشته بود که مرا از جای
بلند بیندازند ولیکن بسلامت بزمین آیم و تندرست برخیزم این سخن هم بر مراد محمود نیامد طیره تر گشت گفت
او را بقلعه باز دارید بوریحان را بقلعهٔ غزنین باز داشتند و شش ماه در آن حبس بماند حکایت
آورده اند که در این شش ماه کس حدیث بوریحان با محمود نیارست گفتن و از غلامان یکی غلامی نامزد
بود تا خدمت او همی کرد و بحوایج او بیرون همی شد و در همی آمد روزی این غلام بمرغزار غزنین همی گذشت
فالگوی او را بخواند و گفت در طالع تو چند سخن گفتنی همی بینم هدیه بده تا بگویم غلام دو درم
بدو داد فالگوی گفت عزیزی از آن تو در محنت است تا سه روز دیگر از آن رنج خلاص یابد و خلعت
و تشریف پوشد و باز عزیز و مکرم گردد غلام ملکا همی رفت تا بقلعه و بر سبیل بشارت این حال
با خواجه گفت بوریحان را خنده آمد گفت ای ابله ندانی که بر چنین جاها نباید ایستاد درم بباد دادی
گویند خواجه بزرگ احمد حسن میمندی رحمه الله شش ماه همی فرصت طلبید تا حدیث بوریحان بگوید
آخر در شکارگاه سلطان را خوش طبع یافت سخن گردانید همی آمد تا بعلم نجوم انداخت
گفت بیچاره بوریحان چنان دو حکم بدان نیکویی بکرد و بدل خلعت و تشریف بند و زندان یافت
محمود گفت خواجه بدانکه من دانسته ام و می گویند که این مرد در عالم نظیر ندارد مگر بوعلی سینا
ولیکن هر دو حکمش بر خلاف رای من آمد و پادشاهان باشند سخن بر وفق رای ایشان
باید گفت تا از ایشان بهره مند باشند آن روز اگر از آن دو حکم یکی خطا شدی او را بهتر بودی

فردا بفرمای

فردا بفرمای تا او را بیرون آرند و اسب با ساخت زر و جبهٔ ملکی و دستار قصب و هزار دینار و غلامی
و کنیزکی پس همان روز که این حکم کرده بود بوریحان را بیرون آوردند و این تشریف بدو رسید
و سلطان از او عذر خواست و گفت یا بوریحان اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن بر مراد من گوی
نه بر سلطنت علم خویش بوریحان از آن پس سیرت بگردانید و این یکی از شرایط خدمت پادشاهان است
که در حق و باطل با او باید بود و بر وفق کار او تقریر باید کرد اما چون بوریحان بخانه رفت افاضل
بتهنیت او آمدند حدیث فالگوی باز گفت ایشان را عجب داشتند کس فرستادند و او را بخواندند سخت امّی بود
و از هیچ چیز بهره نداشت بوریحان گفت طالع مولود داری گفت دارم پس طالع او نگاه کرد
سهم الغیب در درجهٔ طالع فتاده بود تا هرچه همی گفت اگرچه بر عمیا همی گفت بصواب نزدیک همی آمد
بنده را عجوزه بود هم از ولادت او در بیست و هشتم صفر سنه اثنا عشر و خمسمایه بود و ماه با آفتاب بود و عطارد با
ایشان هیچ بعدی نبود پس سهم السعادات و سهم الغیب بر این جمله بر درجهٔ طالع فتاد و چون
سن او بیازده رسید او را علم نجوم بیاموختم و در آن باره چنان شد که سوالهای مشکل او را حل می کرد
جواب گفتی و بصواب عظیم نزدیک همی آمد و مخدرات روی بدو نهادند و سوال همی کردند
و هرچه گفت بیشتر بقضا برابر افتادی تا یکروز پیرزنی نزد او آمد گفت پسری دارم از چهار سالست که بسفر رفته است
ازو هیچ خبر ندارم نه از حیات و نه از ممات بنگر تا خود هست او زنده یا مرده است منجم
در آن طالع بنگریست و درجهٔ طالع درست کرد و زایچه برکشید و کواکب را ثابت کرد و بتحقیق بنجم گفت پسر تو

باز آید پیره زن گفت ای فرزند دلشاد امید میدارم همه چیز نیکو در زمین نیست بیک هفته خبر نیکو آید
در هرات آمد برو اگر نیامد مهلت ماه باز آی تا بگویم چه خبر است پیره زن بخانه شد پسر آمده بود و بار از جوال
فرو می‌گرفت پسر را در کنار گرفت و ده مقنعه بر پشته نهاد پیش او آورد و گفت راست گفتی و مرا
دعای نیکو کرد او بالین زن چیزی بخانه رسیدم و این خبر شنیدم از وی سؤال کردم به چه گفتی و از کدام
قانون حکم کردی گفت به نهایت رسیده بودم جز بصورت طالع تمام کردم در آمده بود حرف
در درجه طالع نشست بدین علت دربالی مرغ خالی دور بخود بر این پسر رسیده و چون بگشتم و مادر او
استقصا کرده آمده بود در من چنان محقق به گوش رسیدم به بار از هرزه می‌گریزد مرا معلوم شد
در اینجا سهم الغیب برد در طالع می‌کند و این جزا از نکات حکایت محمود داودی
پسر ابوالقاسم داودی علوم معقول بود بلکه مجنون وار از علم نجوم مشتر محظوظ نداشت و از اعمال
نجوم مولود کری دانست و در صورتش نکال بود و بهیت بانه و خدمت امیر داد ابوبکر مسعود
کردی و به پنج دینار احکام مشتری در تب طالع بود و در دیوانگی درجه بود خداوند من
ملک الجبال امیر داد بود و چیزی بیک عمری فرستاده بود و بسخت بزرگ و مهیب جنسیت جوشن
با آن همه بیک خاک که در آن بود بحث و بعد از آن بر سر جان در بی جاه عقلان
بر دکان مقری صداد حلب با جمعی از اهل فضل نشسته بودیم و از هر جنس سخنی می‌رفت که لفظ
نیکو آن اهل فضل رفت به بزرگ مرد ابراهیم تخلص بود است اولا و هم در خشم شد و همه امارات

مخنثی را

غضب بروی پیدا بود و گفت ای فلان غلام که اورا بیست هزار دینار بخشید و غلام را هرکز
بو غلامان دیگر نخواستی که فی دیش سپس امیرداد بود پاسخ گفت ای پسر کدام مرد را از معلوم گشت سیر امیر داد بود
آنها بود که او دینار در دست به مثال و همانا بود سلطان آن نجوم رسید نوران فرستاد در دربار اراده
داشت عجب محمود داده شده و امیر داد و سلطان از او پنج دینار گرد و عظیم شگفت و بستم
مجنبانند فرا آمد گفتی نشست و پشت و لشکر امیر که وی دو گشتی داودی پیش خواند تا او دان جمیع دانایان
گفت داودی چیزی امیر داد بود پنج دانشمند همه گیاه گویی شدند که گفت داودی حکم کن به این جوان
ما را بگیرم چند من بود داودی گفت پشت ترک سلطان گرفته و او را تمام کرفت و نادانی باشد
و گفت اکنون درانداز سلطان در انداخت گفت حکم می کنم به آنکه ترکی تاختن برد امیر داد گفت
به این نابخوان مرد در این روزها تا چیز نکنید داودی گفت توجه امیر داد
وارسیده و اگر استقصا کند دانشمندان به عمر خویش گران شده و ازان گفت
بر آمد که سلطان بشنید پیش سخن بزرگی داد پنجم بر گشته پیش فرمان کرده
و شگفتی نمود گفت داودی چه خواهی خدمت کرد و گفت ای پادشاه و مرتز من بود خنجر در بای
و نیز تا با مادر و خنجر کنم و این پسر ببک امیرداد بود و داودی را باد پسند لقب
در او را شجاع الملک نوشتند و داودی را شجاع الحکما و داودی منصب لقب گیرد و او ابتلاع
وارد امیر داد و نبشته بود و نوشته داودی را منصب لقب کیرد و او داند خنجر از آن مرد مسلمان

در دست او در مانده بود و فی الحال در دیوان محمود داوری شکایت نمود و این قضیه به [illegible] آمد تا بادشاه
معلوم باشد که در احکام نجوم چنین دعوی از [illegible] است **حکایت** حکیم موصلی از حلقه
منجمان نیشابور بود و خدمت خواجه بزرگ نظام الملک کردی و در مهمات خواجه بدو مشورت
کردی و رای و تدبیر او خواستی چون موصلی را سال برآمد و ضعف پیری در وی پدید آمد و ضعف بدان
بپیوست گرفت و بیش از این سفرها نتوانست کردن از خواجه دستوری خواست تا به نیشابور شود
و بنشیند و هر سال تقویم و تحویل [illegible] می فرستد و خواجه نظام الملک هم در این عهد [illegible]
زنده گانی [illegible] گفت [illegible] عمر من [illegible] نگریسته که [illegible] که خواجه [illegible] قضاء الله
و حکم [illegible] در کدام تاریخ نزول خواهد کرد حکیم موصلی گفت پس از وفات من به شش ماه خواجه را رفته
بود موصلی به نیشابور رفت و هر سال تقویم و تحویل می فرستاد هر که از نیشابور
آمد [illegible] آن پرسیدی [illegible] تا خبر سلامت او [illegible] خوش طبع و خوش
بود [illegible] چون [illegible] از نیشابور رسید و خواجه از موصلی پرسید آن کس
خدمت کرد و گفت صدر اسلام وارث عمار باد موصلی کالبد خالی کرد گفت ننه [illegible] الله
جان به صدر اسلام داد خواجه عظیم رنجور شد و بیدار گشت و به کار [illegible] باز نگریست و اوقات
صحبت که صدر وزارت را توقیع کرد و وصیت نامه بنوشت و بنده [illegible] را [illegible] کرده
آزاد کرد و [illegible] گزارد و انجام به دست رسید [illegible] و تدبیر [illegible] نوشت

و کار در منظر نیشست تا ماه رمضان اندر آمد و به بغداد [illegible] انجا عمر شهید شد [illegible]
و [illegible] جمیع رضوان الله اما چون طالع مولود او [illegible] که او [illegible] بود نجم [illegible]
و در [illegible] این حکم [illegible] آمد **حکایت** در سنه ثلث و خمسمائه در شهر بلخ
در کوی [illegible] بود که [illegible] در سرای امیر [illegible] خواجه بزرگ امام عمر خیام و خواجه امام مظفر اسفزاری
نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته در میان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنودم که او گفت
گور من در موضعی باشد که هر بهاری باد درختان بر من گل افشان کند مرا این سخن مستحیل نمود [illegible]
که [illegible] چون در سنه ثلثین به نیشابور شدم و چند سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده
و عالم سفلی از او یتیم مانده و او را بر من حق استادی بود آدینه به زیارت او رفتم و یکی را با خود بردم
تا خاک او را به من نماید مرا به گورستان حیره بیرون آورد و بر دست چپ گشتم در پایین دیوار باغی
خاک او دیدم نهاده و درختان امرود و زردآلو سر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر
خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود مرا یاد آمد آن حکایت که به شهر بلخ از او شنیده
بودم گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را هیچ جای نظیری نمی دیدم ایزد تبارک و تعالی
جای او در جنان کناد بمنه و کرمه **حکایت** اگر چه این حکم از حجة الحق عمر بدیدم اما ندیدم
او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی و از بزرگان هیچ کس ندیدم و نشنیدم که در احکام اعتقادی داشت در زمستان
سنه ثمان و خمسمائه به شهر مرو سلطان کس فرستاد به خواجه بزرگ صدر الدین محمد بن المظفر رحمه الله که خواجه امام عمر را

بگوی تا اختیاری کند که بشکار رویم و اندران چند روز برف و باران نیاید و خواجه امام عمر در صحبت خواجه
بود و در سرای او فرود آمدی خواجه کس فرستاد و او را بخواند ماجرا با وی بگفت برفت و دو روز در آن
کرد و اختیاری نیکو کرد و خود برفت و باختیار سلطان را برنشاند و چون سلطان برنشست و یک
بانگ زمین برفت ابر درکشید و باد برخاست و برف و دمه درایستاد خنده‌ها کردند سلطان
خواست که باز گردد خواجه امام گفت دل فارغ دارد که همین ساعت ابر باز شود و درین
پنج روز هیچ نم نباشد سلطان براند و ابر باز شد و در آن پنج روز هیچ نم نبود و کس ابر ندید
احکام نجوم اگرچه صناعتی معروف است اعتماد را نشاید و باید که منجم هر حکم که کند بقضا حواله کند

حکایت بر پادشاه واجب است که هر کجا رود ندیم و خدمتکاری که دارد او را امتحان نماید
اگر شرع را معتقد بود و بفرایض و سنن او قیام نماید اقبال کند و او را قریب و عزیز گرداند و اعتماد کند
و اگر بر خلاف این بود او را مهجور گرداند و حواشی مجلس خویش را از سایهٔ او محفوظ دارد و هر که در دین
و شرع مصطفی صلی الله علیه و آله اعتقاد نبود او را در هیچ کس اعتقاد نبود و شوم باشد بر خویشتن و محروم
در دولت ملک سلطان غیاث الدنیا والدین محمد بن ملکشاه قسیم امیرالمؤمنین نور الله تربته
در رفع رتبه ملک عرب صدقه عصیان آورد و گردن از ربقه طاعت کشید و با پنجاه هزار سوار عرب
از حله روی ببغداد نهاد و امیرالمؤمنین المستظهر بالله نامه در نامه و پیک در پیک روان کرده
و استمداد سلطان را می‌خواند و سلطان از منجمان اختیاری می‌خواست هیچ اختیاری در صواب

طالع سلطان را نشاید بود و راجع بود گفتند اختیاری نمی‌یابیم گفت جهد کنید و تنگ دل گشت
و استعجال می‌نمود و منجمان بتجسس تمام اختیاری نیکو بیرون کشیدند و گفتند در شتر و فال کسی گردد
مردان و زنان برادر نشستی بر نسق بنده در نوشتن علم و نجوم درست باشد تا خللی در خویشتن آورد
سلطان اورا خدمت گفت من اختیاری بکنم بدان جهت که اگر مظفر نشوی مرا گردن زن حالی
سلطان خوش شد اختیار او درست و در ساعت نیا و بنشیند بر اسب و برفت و با صدقه
مصاف کرد لشکر او بشکست صدقه را بگرفت و بکشت چون مظفر و منصور باصفهان آمد
حالی کرد و خلعت و تشریف گران فرمود و وقت بگردانید منجمان را بخواند گفت شما اختیار
این عزیز نیافتید که در ضمیر خدای تعالی است آورد و چرا چنین کردید بنام او نشستند و صدقه را نشست
فرشته بود و اختیار او نیکو که همه در وقت افتاده و شانه بنده و گفته بدان اختیار منجمان
راضی نبود اگر خواهد بتوفیق نگارستان فرشته تا خواجه امام عمر خیام چه گوید بر سلطان دراشت
همچنان گمان بد نشکوید از نه تا در نجوم فاضل را بخواند گفت خبر را نگاه کند تا کی ان دنیا او
نور الطافت هر که در دنیا مستقر اراده بر سر این اختیار رود که بدی نکو بود منجمان از آتشها برگزیده
سرا این قرا گویی بسی از انجم جهان که مستقر اراده بر سینه گمی گفت اندکم اروزه بیرون نشد
باز ز لشکر شکسته نشود و بایان اگران لشکر شکسته از ترتیب او اگر این بار شکسته نشود که بر اراده
نگاه دارد بدان بسیار که از شش نخست گفت سلطان فرمود تا کار من همچنین اعلام کند منجمان تا ورای آن کار داده

اما در رفتن بسیار که وی را ... سلطان غنیمت ... بر آن نشست

احتیاط کرد و گفت هر آن کار که فرمودی داشتم و خطا نکردی و هر که شرع ما را نسبت بر هم ما داشت سر حکایت

در شهور سنه سبع و اربعین و خمسمائه میان سلطان سعید سنجر بن ملکشاه و خداوند زاده ملک علاء الدنیا والدین

مصاف افتاد و لشکر غور شکسته شد و خداوند سلطان مشرق گرفتار گشت و خداوند زاده ملک

شمس الدوله والدین محمد بن مسعود گرفتار شد بحد هری و من بنده در هرات متواری بودم قرار

گرفته و در کسر او بحضرت ... و در ستایش ان ملک که چون از این حضرت ان خداوند زاده علاء الدین

واز جانب سلطان عالم او ... بحرکت کمان ... ترتیب نمود کرده و ... بنده را

حال بدان خدمت ... بنده اشارت فرمود آن وقت که ...

که خواهیم بود این حرکت که ... از روی ... عزم کرد ... و جمعی بکار آمدم

سیم روز از ان سئوال داد ... روز بیامدم گفتم فردا نماز پیشین کسی رسد ان ...

زاده ... روز ... گفت ... گفتم ... نماز پیشین

در حضرت ... چون بانگ نماز ... گفت ... نماز پیشین ... خبر رسید

ان پادشاه زاده ... بشارت ... آمدند ... نجات ... یافته

و جمعی دیگر و عز الدین محمود ... خداوند زاده حسام الدوله والدین ... خداوند شمس الدوله

والدین ... سلطان ... بیست ... صله ... شد

...

هیچ روز را نشستم انجا دادم روز دولت دادن من بزرگ ... را ... گنجایش نماند گفت آشتی باز داد

باز داشتم ... بستن ... کرد ... روز ... زیارت ... داد

واین خداوند زاده را خداوند معظم ... دارد و ... مقالت چهارم

در ماهیت علم طب طب صناعتی است که بدان صناعت صحت در بدن انسان نگاه

دارند و چون زایل شود باز آرند و بیارایند او را بدرازی موی و پاکی روی و خوشی بوی و گشادگی

فصل طبیب باید که رقیق الخلق و حکیم النفس جید الحدس باشد و حدس حرکتی بود نفس را

در آرا صائبه یعنی سرعت انتقالی بود از معلوم بمجهول و هر طبیب که شرف نفس انسان نشناسد

رقیق الخلق نباشد و تا منطق نداند حکیم النفس نبود و تا مؤید نباشد بتایید الهی جید الحدس

نباشد بمعرفت علت نرسد زیرا که دلیل از نبض میباید گرفت و نبض حرکت انقباض

و انبساط است و سکونی در اندر میان و حرکت ... اندر میان اطبا خلافست

گروهی گفته اند که حرکت انقباض بحس ادراک یافته نشود اما فاضل المتاخرین حجة الحق

ابو علی الحسین بن عبد الله سینا در کتاب قانون میگوید حرکت انقباض را دریافتن توان

بدشواری اندر تنهای ... گوشت و انگه نبض ده جنس است و هر یکی از او متنوع شود بسه نوع

او یکی اعتدال تا تایید الهی بسته صواب او همراه نبود فکرت مصیب نتواند بود

نیز همچنان الوان و رسوب ... نگاه داشتن ... دلیل گرفتن نه کاریست

این دعا می باید که آنرا در وجه تب باشد بر ضعیف قوت دهد و این شربت که او در العبارت
صرف باز کرده ایم و تا صاحب مطلق داند جنس و نوع شناسد میان ایشان فرق
فرق تواند کرد و علت شناسد و چون علت شناسد در علاج مصیب شود آنجا
شک نیست تا معلوم شود که جنسیت اینها چیست که هر گاه مرض جنس آن تب و صداع و زکام
و سرسام و حصبه در آن نوع هر یکی بعضی از یکدیگر جدا شوند مثلا تب حمی آن
حمی یوم و غب شطر الغب ربع و انواع هر یکی منقطع از یکدیگر جدا شوند چنانکه
حمی یوم جدا شود از دیگر تبها چنانکه زیادت از یک روز نباشد و گشاده شود و در دیگر کامل
و کاهل دیر نباشد و تب مطبقه جدا شود از دیگر تبها چنانکه چون بگیرد تا چند روز
باز نشود و تب غب جدا شود از دیگر تبها چنانکه یک روز آید و یک روز نیاید و تب شطر
الغب جدا شود از دیگر تبها چنانکه یک روز گرم تر آید و در دیگر کمتر شود و در دیگر روز
آهسته تر آید و در دیگر روز زیادت تر باشد و باز تب ربع جدا شود از دیگر تبها
چنانکه یک روز بیاید و دو روز نیاید و این هر یک را جنس شود و ایشان را انواع
پدید آید چون مطلق داند و حاذق باشد پس داند که کدام تب است و علامت
این تب چیست و مرکب است یا مفرد و آنگه بعلاج مشغول شود و اگر از شرح نفس علت
در رساله مجمل باز کرده و از خدای تعالی استعانت خواهم و اگر از علاج فارغ شوم

مجمل باز کرده

حکایت در سنه [illegible] بود که مرا دست [illegible] گرفت و [illegible] مدتی بار کرده
در بازار عطاران نشسته بودم [illegible] که [illegible] طبیب خواجه [illegible] حاذق شده بود
گفت [illegible] و [illegible] از تب ربع گرفت ما را که [illegible] بودم و بمعالجت
مشغول شدم [illegible] آمد [illegible] شفا [illegible]
خانه شام باز گشتم با آن [illegible] شب [illegible] کنند و در این رنج [illegible]
[illegible] شدم [illegible] گذشته [illegible] شدم [illegible] آمدم
آوازی شنیدم [illegible] فاتحه بخواندم [illegible]
گفتم [illegible] و [illegible] کدام [illegible] و نزل من القرآن
شفاء و رحمة للمؤمنین [illegible] بسم [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
ساعت [illegible] شربت [illegible]
رفته [illegible] بسیار [illegible] این شربت [illegible] موافق آمد و شفا [illegible]
باید [illegible] و طبیب باید [illegible]
و [illegible] مشغول [illegible]
و [illegible] و [illegible] ثابت [illegible]

یا منصوری محمد زکریای رازی یا هدایه ابابکر اخوینی یا کفایه احمد فرخ یا اغراض سید اسمعیل جرجانی
با استقصا از استاد مشفق بخواند پس از کتب بسایط یکی بدست آرد چون ستّه عشر جالینوس
یا حاوی محمد زکریا یا کامل الصناعه یا صد باب ابوسهل مسیحی یا قانون ابوعلی سینا
یا ذخیره خوارزمشاهی بدست آرد وقت فراغت مطالعه همی کند و اگر خواهد مستغنی شود
از قانون کفایت است که قوانین و دستور [illegible] باید که [illegible]
همه شکارها در شکم گورخر است این همه قانون گفته است و بسیاری از او را دریابد
و هر که را مجلد اول از قانون معلوم شد از اصحاب علم طب کلیات هیچ بر او پوشیده نماند
زیرا که اگر [illegible] جالینوس [illegible] بود در پیش این کتاب [illegible] کنند و عجز شوند
هر یکی درین کتاب بر ابوعلی اعتراض کرده است و از آن معترضات کتابی ساخته
و اصلاح قانون نام کرده [illegible] مصنف اول چه معترض مردی مصنف کتاب
چه گویم با کسی را بزرگی اعتراض باید که [illegible] بدست کرد و دستور تحقیق از او
چهار هزار سال [illegible] حکما [illegible] تا علم حکمت را [illegible] فراز آرند
نتوانستند تا بعد این مدت حکیم مطلق و فیلسوف اعظم ارسطاطالیس این را بقدر القسطاس
منطق حکمت حد و نقد کرد و کلیات قیاس همه را ترتیب [illegible] و تحقیق
باز گشت و بعد از او درین هزار و پانصد سال هیچ فیلسوف [illegible] رسیده و بار [illegible]

او نگفته

او نگفته است [illegible] افضل المتأخرین و حکیم المشرق حجة الحق ابوعلی ابن عبدالله ابن سینا هر که [illegible]
اعتراض کند [illegible] در مسلک [illegible] رتبه او در جمیع [illegible]
[illegible] کرده [illegible] شهوات [illegible] اگر مجلد اول از قانون
[illegible]
[illegible] چون تحفة الملوک و ذکریا و کفایه [illegible] سیّد
[illegible] سید اسمعیل جرجانی [illegible]
[illegible] این کتب [illegible] معین [illegible]
[illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

سجاده بیفکند بیمار نشست پس نبض او بگرفت ... به حاجبان ... محلها ... شد و دیگر ...

باز بسیار اظهار او و سؤال کرد و هیچ خاطر او که ... جواب ... از ایشان ... دماغ

تا از دماغ فرو ... منقطع نشود ... رسیده ام ... نیاید ... به سه سال

وی ... چون ... در میان ... هیچ ... خدای تعالی

شفا کرامت کرد ... آمد ... متوقع ...

بود متوقع پس ... حکایت شیخ الرئیس ابو علی سینا ...

در کتاب ... آخر ... شنودم

در ... آل ... و قبول ... رسیده ...

... در ... بیچاره ... ممکن ... هیچ ...

... خوان ... آورده ... گرفت

در ... شد ... زمین ... راست شود ... بیچاره ... علیحده

... او حالت ... گفت ... معالجت کن ... بر ... حکیم

هیچ ... جوان ... سبب ... تا ...

بکشیده تا گاه ... راست ... بسیار ... سؤال کرد ... گفت ...

از ... حالت ... تا ... آمد ...

در جامع ... شد ... گرفت ... فرموده ... تا ...

و ... او حالت شد چنانکه ... بجای کرد ... بسیار ... شد ...

باز گشت ... طبیب ... معالجات ... و چون ... آمد ... از چشم ... پادشاه ...

پس ... علم ... مضبوطات ... حکایت هم ... سامان

امیر منصور بن نوح بن نصر را عارضه افتاد ... گشت ... طلب ... معالجت ...

شود امیر منصور کس فرستاد محمد بن زکریا ... را بخواند ... این معالجت محمد زکریا ...

تا با آموی رسید ... چون ... کشتی ... نشینم ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة خدای تعالی

... خویشتن را ... در تهلکه ... از حکم ... جهت ...

... امیر به بخارا ... آمد ... منصوری تصنیف کرده ... رسید ... حاجب

و پیغام آورد ... باز ... منصوری ... فرستاد و گفت ... کتاب ...

... حاجب ... جهت ... کتاب ... هزار دینار ... فرستاد ... حاجب

با ... گفت ... اگر ... دست و پای او ببندید و در کشتی نشانید

و ... چنانکه امیر فرموده با محمد زکریا بسیار ... هیچ ... دست و پایش

ببستند و در کشتی نشاندند چون از آب گذرانیدند دست و پای او باز کردند و ...

پیش ... سؤال ...

من از آب بگذرم و ترا بحث شیم با ما خصومت کنی خود بگذری تا مقصود حاصل شود گفت من دانستم
هر روز از آب چند هزار کس بگذرند و غرق نشوند من نیز غرق نشوم اما ممکن است که غرق شوم
تا دامن قیامت بگویند ابلهی بود محمد زکریا که باختیار خویش در کشتی نشست تا غرق شد چون از آب بگذشت
از ولایت بیرون آمدم بعد از این گویند بیچاره را دست و پای ببستند و در کشتی انداختند تا غرق شد
از جمله معذوران باشم نه از جمله ملومان چون چون به بخارا رسید امیر را بدید معالجت آغاز کرد
جهد بذل کرد هیچ راحتی پدید نیامد روزی پیش امیر درآمد گفت فردا معالجتی دیگر خواهم کرد اما در این
معالجه فلان اسب و فلان استر خرج می‌شود پس دیگر روز امیر را بگرمابه جوی مولیان راندند بیرون
از سرای و آن اسب و استر را ساخته و تنگ کشیده بر در گرمابه بداشتند برکابداری غلام
خویش را بداشت از خدم و حشم هیچ کس را بگرمابه نگذاشت پس ملک را در گرمابه بمیانه بنشاند
آب فاتر بر وی همی ریخت و شربتی چاشنی کرده بدو داد تا بخورد و چندان بداشت که اخلاط
در مفاصل نضجی پدید آمد پس خود رفت و جامه در پوشید و بیامد برابر امیر بایستاد و فحشی گفت
ای فلان تو فرمودی تا مرا ببستند و در کشتی افکندی و در خون من شدی اگر مکافات جان تو بر نگیرم
پس نه محمد زکریا باشم امیر عظیم در خشم شد و از جای خویش درآمد امیر یکی از خشم و دیگر
از بیم کارد تمام از جای برخاست محمد زکریا چون امیر را بر پای دید برگشت و از حمام بیرون آمد و
خود با غلام هر دو بر اسب و استر نشستند و روی به جیحون نهادند دیگر روز از آب بگذشت

تا مرو هیچ جای نایستاد و چون به مرو فرود آمد نامه بنوشت به امیر که زندگانی پادشاه در صحت بدن
و نفاذ امر دراز باد خادم علاج آغاز کرد و آنچه ممکن بود بجای آورد و حرارت غریزی بغایت ضعیف بود
و علاج طبیعی دراز می‌کشید از آن بگذاشتم و با علاج نفسانی آمدم بگرمابه بردم
و شربت بدادم و بگذاشتم چنانکه اخلاط نضج یافت پس پادشاه را بخشم آوردم تا حرارت
غریزی را مدد حاصل شد و قوت گرفت آن اخلاط نضج پذیرفته را تحلیل کرد بعد از این صواب
نیست در میان بنده و پادشاه جمعیتی اما بعد از آن چون امیر بر پای خاست
محمد زکریا بیرون رفت امیر بنشست و حالی غشی آمد چون به هوش باز آمد از حمام
باز آمد خدمتکاران را آواز داد و گفت طبیب کجا شد گفتند از گرمابه بیرون آمد بر
در اسب نشست و غلامش پای در استر آورد و برفت امیر دانست که مقصود چه بود پس
پس بپای خویش از گرمابه بیرون آمد خبر در شهر افتاد و خدم و حشم و رعیت شادیها کردند صدقها
دادند و قربانها کردند و جشنها ساختند طبیب را هر چند جستند نیافتند روز هفتم غلام محمد زکریا در رسید
بر آن استر و اسب جنیبت کرده نامه عرضه کرد و امیر بخواند عجب داشت و او را معذور فرمود
و تشریف از اسب و ساخت و جبه و دستار و سلاح و غلام و کنیزک بفرستاد و بفرمود تا به ری
از املاک مأمون هر سال ده هزار دینار و دویست خروار غله بنام وی برانند و این تشریف و
برات معرفی به مرو فرستاد و عذرها تقدیم فرمود امیر صحت کلی یافت و محمد زکریا بمقصود بازگشت

حکایت مأمون خوارزمشاه وزیری داشت فاضل مسمی به ابوالحسن احمد بن محمد السهیلی حکیم و کریم
نفس و خوارزمشاه هم حکیم طبع و فاضل دوست بود و بسبب ایشان چندین حکیم و فاضل بران
درگاه جمع شده بودند چون ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالحسین خمار و ابوریحان بیرونی
و ابونصر عراق اما ابونصر عراق برادرزادهٔ خوارزمشاه بود و در علم ریاضی و انواع آن ثانی بطلمیوس
بود ابوعلی و ابوسهل مسیحی خلف ارسطو و ارسطاطالیس بودند در علم حکمت که شامل است
همه علوم را و ابوالحسین خمار در طب ثالث بقراط و جالینوس بود این طایفه در آن خدمت
از دنیا بی نیازی داشتند با یکدیگر انس در محاورت و عیشی در مکاتبت روزگار چنانکه
عادت اوست نپسندید و فلک روا نداشت این عیش بر ایشان منغص گردانیدن
و آن روزگار بر ایشان بزیان آوردن پس از نزدیک سلطان یمین الدوله محمود نامهٔ رسید
مضمون نامه آنکه شنیده‌ام در مجلس خوارزمشاه چند کسند از اهل فضل که عدیم النظیرند
چون فلان و فلان باید که ایشان را بمجلس ما فرستی تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند
و ما بعلوم و کفایت ایشان مستظهر شویم و آن منت از خوارزمشاه داریم و رسول خواجه حسین بن علی
میکائیل بود که یکی از اماثل و افاضل عجم بود و اعجوبه از رجال زمانه و کار او در اوج
دولت و مملکت سلطان یمین الدوله رونقی عظیم داشت از ملوک و سلاطین زمان کار او را مراعات
و خدمت میکردند و شب از او باندیشه می خفتند خوارزمشاه حسین میکائیل را بجایی نیکو فرود آورد

و اسباب اقامت او مرتب فرمود و پیش از آنکه او را بار داد این حکما را بخواند
نامه سلطان بر ایشان عرضه کرد و گفت سلطان قوی دست است لشکر بسیار دارد خراسان
و هندوستان ضبط کرده است و طمع در عراق بسته من نتوانم که مثال او را امتثال ننمایم
و فرمان او را نفاذ نکنم شما درین چه گویید ابوعلی و ابوسهل گفتند خدمت ترا ترک نتوانیم گفت
هیچ رغبت سوی او نداریم اما ابونصر و ابوریحان رغبت نمودند در اخبار صلات و هبات سلطان
همی شنیدند پس خوارزمشاه گفت شما ره که رغبت ندارید پیش خوانم شما سر خویش گیرید پس خواجه
اسباب ابوعلی و ابوسهل را بساخت و دلیلی همراه ایشان کرد و از راه بیابان
روی بجانب گرگان نهادند دیگر روز حسین علی میکائیل را بار داد و نیکوییها پیوست و گفت
نامه سلطان خواندم بر مضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد ابوعلی و ابوسهل رفته‌اند
لیکن ابونصر و ابوریحان و ابوالحسین بسیج میکنیم که بخدمت آیند باندک روزگار
برگ ایشان بساخت با خواجه میکائیل بفرستاد بحضرت سلطان یمین الدوله آمدند
و به مجلس او پیوستند سلطان را مقصود ابوعلی بود ابونصر نقاش را بفرمود تا صورت
او بر کاغذ نقش کرد و نقاشان را بفرمود تا چهل صورت نقش کردند با مناشیر آن
باطراف فرستاد و از اصحاب اطراف درخواست که مردی است بدین صورت او را ابوعلی سینا گویند طلب کنند
و او را بنزدیک من فرستند اما چون ابوعلی و ابوسهل از خدمت خوارزمشاه برفتند چنان کردند که بامداد پانزده فرسنگ

رفته بودند با یادی بسر چهار فرسنگ آمدند ابو علی تقویم برگرفت [illegible] تا بجای طلوع [illegible] آفتاب
راه گم کردیم و شدت [illegible] گفت رضا بالقضا [illegible] جهان [illegible] سلطان [illegible]
در این [illegible] بطریق [illegible] و [illegible] ملاقات [illegible]
پس [illegible] ابو علی [illegible] راه [illegible]
بیابید [illegible] گفت [illegible]
ابو علی با بزرگی [illegible] رسید [illegible]
ابو علی را طبیب [illegible] بزرگان [illegible] پادشاه [illegible]
مردی بزرگ [illegible] و حکیم [illegible] ابو علی [illegible] چون بزرگان [illegible]
[illegible] معالجت کرده شد [illegible] دیگر معالجت کرده شد **حکایت**
آورده اند که ابو علی [illegible]
و اطبا معالجت [illegible] ابو علی [illegible]
تا یکی از [illegible] گفت [illegible] عجب [illegible]
او [illegible] گفت [illegible] ابو علی [illegible]
و [illegible] گفت [illegible]
مرا [illegible] ابو علی [illegible]

گفت کو بها

گفت کو بهای [illegible] بزرگان [illegible] گفت تا رسید [illegible] چون [illegible] گفت [illegible]
[illegible] پس ابو علی گفت [illegible] این [illegible] همه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] رسید [illegible] گفت [illegible] ابو علی گفت [illegible]
[illegible] این [illegible] تمام [illegible] گفت تا [illegible] چون
گفت [illegible] ابو علی گفت تمام شد پس [illegible] گفت این [illegible]
در فلان محلت در فلان کوی [illegible] فلان سرای [illegible] دختری [illegible] عاشق است [illegible]
معالجت این [illegible] پس [illegible] گوش نهاده [illegible]
گفت [illegible] ابو علی [illegible] گفت [illegible] پس [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] پس [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] ابو علی را [illegible] گفت [illegible] ابو علی گفت [illegible] پس [illegible]
ابو علی را استقبال کرده و در کنار گرفت [illegible] رسید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابو علی گفت [illegible] عشق [illegible]
[illegible] رسید [illegible] پس [illegible] تا نام [illegible]
[illegible] تمام [illegible] معشوق رسید عشق [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] رسیدم چون [illegible] معشوق [illegible] همان [illegible] شد [illegible] گفتم [illegible]

چون نام معشوق بنبض رسید عجایب متغیر شد نام معشوق نیز بنبشتم پس بدو گفتم او را بشو آن بیرون
آورده آورده بوسیله پس علاجی عجیب داشت الحق جای تعجب بود گفت یا اجل و افضل و فیلسوف عالم
معشوق و عاشق هر دو خواهرزادگان منند و خواهرزادگان چه نیکو که تا عقد ایشان بکنم
پس خواجه [illegible] اختیار کرد آن عقد بستند آن پادشاهزاده [illegible] بعد از آن قابوس
هرچند نیکوتر داشت و از آنجا بری شد و وزارت شاهنشاه علاء الدوله [illegible] در کتب و تاریخ

حکایت صاحب کامل الصناعه طبیب عضد الدوله بود بپارس بشهر شیراز و در آن شهر حمالی
بود که چهارصد من و پانصد من بار برپشت گرفتی و هر پنج شش ماه او را صداعی گرفتی و بیقرار شدی [illegible]
هم چنان [illegible] سر گرفته بودی هفت هشت روز برآمده چند بار جهت کرده بوده [illegible]
یک نوبت این طبیب بر در سرای او بگذشت برادر حمال پیش او دوید و خدمت کرد و احوال [illegible]
بگفت [illegible] احوال را در گفت طبیب گفت او را پیش من آرید پس او را پیش طبیب آوردند بپرسید [illegible]
[illegible] بجای کرده [illegible] پس [illegible] و بجای تقرر [illegible] او را
باز [illegible] چنانکه چون بصحرا رسیدند غلام خویش را فرمود تا دستار از سر او برگرفت و در گردن او
کرد پس غلام دیگر را فرمود تا [illegible] پای او بیرون کرد [illegible] در گردن او در آورد فرزندان [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] هیچ نتوانستند گفت پس غلام را فرمود که دستار [illegible] در گردن بگردانید
و او را [illegible] کرد [illegible] غلام چنان کرد [illegible] و گفت اکنون او را [illegible]

[illegible] گفته را هرچه فرمود هم در میان این [illegible] در خواب شد و در [illegible]
از بینی او بیرون رفته او را برگرفتند و بخانه بردند [illegible] روز در خواب بماند آن درد و [illegible]
هرگز معاودت نکرد [illegible] ازو کیفیت این معالجت پرسید گفت [illegible]
[illegible] در دماغ او [illegible] فقرا [illegible] در مغز جای [illegible]

حکایت مالیخولیا علتی است که اطبا در معالجت آن در مانند اگرچه امراض سوداوی همه مزمن است
لیکن مالیخولیا علتی است [illegible] شیخ ابو الحسن بن یحیی در کتاب معالجت بقراطی [illegible]
چنان کتابی در طب ساخته است [illegible] و حکما و اطبا و فضلا [illegible] هیچ [illegible]
علت معتمد گفته اند [illegible] حکایت کرد مرا استاد من شیخ الامام ابو جعفر محمد بن ابی سعد النشوی
المعروف بسرخ از شیخ الامام محمد بن عقیل القزوینی از امیر فخر الدوله [illegible]
از آل بویه مالیخولیا پدید آمد [illegible] این علت چنان صورت داد که او گاوی شده است
همه روز بانگ کاو [illegible] گاو [illegible] گوشت من [illegible]
تا کار بدانجا رسید [illegible] هیچ چیز نخورد و اطبا در معالجت او عاجز آمدند خواجه ابو علی
در آن حالت وزیر شاهنشاه علاء الدوله محمد بن دشمنزیار بود و وزیر [illegible]
در جمله ملک و دولت او نهاده [illegible] الحق بعد از [illegible]
[illegible] هیچ پادشاه [illegible] وزیر نداشته [illegible] خواجه [illegible]

هر روز پیش از صبح برخاستی و ورقی دو از کتاب شفا تصنیف کردی چون صبح صادق بدمیدی

شاگردان را بار دادی چون کیا رئیس بهمنیار و ابو منصور زیله و عبد الواحد جرجانی

و سلیمان دمشقی و من که باکالیجارم تا وقت اسفار سبقها بخواندیمی و در پس او نماز

کردیمی و تا ما بیرون آمدیمی هزار سوار از مشاهیر و معارف و ارباب حوایج و اصحاب شکایات

بر در سرای گرد آمدی خواجه برنشستی و این جماعت در خدمت او برفتندی چون بدیوان رسیدی

سوار دو هزار شده بودی پس در دیوان تا نماز پیشین ببودی و چون بازگشتی خوان نهادندی و جماعت

با او نان بخوردندی و بقیلوله مشغول گشتی چون برخاستی نماز دیگر بکردی و پیش پادشاه شدی

و تا نماز دیگر حدیث و مفاوضه و محاوره بودی میان ایشان در مهمات ملک و هیچ تفرغ نبودی

مقصود از این حکایت آنست که خواجه را فراغت هیچ نبودی چون اطبا از معالجت

آن جوان عاجز آمدند شاهنشاه را شفاعت برانگیختند که خواجه را بگوید تا او را معالجت کند

علاء الدوله بگفت و خواجه قبول کرد پس گفت او را بشارت دهید که قصاب همی آید

تا ترا بکشد او چون بشنید شادی کرد پس خواجه برنشست همچنان با کوکبه بر در سرای بیمار آمد

کارد در دست گرفته با تنی دو در رفت و گفت این گاو کجاست تا بکشم گاو بانگ کرد بغو یعنی اینجاست

خواجه گفت در میان سرای آرید و دست و پای او ببندید و بیمار در میان سرای آمد و بر پهلوی راست

بخفت و دست و پای او سخت ببستند پس خواجه بیامد و کارد بر کارد مالید و فرو نشست و دست بر پهلوی

ادیب

او نهاد چنانکه عادت قصابان باشد پس گفت عظیم لاغر است این را نشاید کشت

علف دهید تا فربه شود و برخاست و بیرون آمد گفت دست و پای او بگشایید و خوردنی

پیش او برید و بگویید بخور تا فربه شوی چنان کردند او بخورد و بخوردن درآمد بعد از آن هر

دارو و شربت که بدو دادندی و گفتندی این گاو را عظیم فربه کند بستدی و بخوردی و بر آن امید که فربه

شود او را بکشند و اطبا دست بمعالجت گشودند چنانکه خواجه میفرمود بیک ماه باصلاح باز

آمد و صحت یافت همه اهل خرد دانند که این معالجت نتوان کرد الا بفضل کامل و علم تمام

و حدس درست **حکایت** در عهد ملکشاه و بعضی از عهد سنجر فیلسوفی بود بهرات نام او

ادیب اسمعیل مردی سخت بزرگ و کامل بود اما اسباب معاش او از دخل طبیبی بود

و او را از این جنس معالجات نادره بسیار است مگر وقتی ببازار کوسفندکشان برگذشت

قصابی گوسفندی سلخ میکرد و گاه گاه دست در شکم گوسفند کردی و پیه گرم بیرون

کشیدی و همی خوردی خواجه اسمعیل چون آن بدید در برابر او بقالی را گفت اگر وقتی این قصاب بمیرد پیش

از آنکه او را بگور کنند مرا خبر کن بقال گفت سپاس دارم و چون پنج شش ماه برآمد بامدادی

خبر افتاد که قصاب بمفاجات بمرد بی هیچ علتی و بیماری بقال بتعزیت شد خلقی

دید جامه دریده و جماعتی در حسرت همی سوختند که جوان بود و فرزندان خرد داشت بقال را

سخن خواجه اسمعیل یاد آمد برفت و او را خبر کرد خواجه اسمعیل گفت دیر مرد عصا برگرفت

وبدان سبب زار شد و چاره از روی مرده جست و علاج کند آغاز کرد و بستر وی مرده زنده گشت
اگرچه مفلوج شده بود اما پسر او از زیست و مردمان عجب داشتند و آن بزرگ را از پیش
بیرون برده بود او را ساکن خواب کرد **حکایت** شیخ الاسلام شیخ عبدالله انصاری قدس الله روحه
با این خواجه تعصب کردی و ما را با قصه او گرد و کتب او را بسوخت و آن تعصب بود دینی که
اهل بیهوده اعتقاد او بخوردند او مرده را زنده کند و آن اعتقاد علو را از میان برداشت
که شیخ بیمار شد و در میان مرض فواق پدید آمد و اطبا هرچند علاج کردند سود نداشت
نا امید شدند بعد از نا امیدی قاروره شیخ بدو فرستادند و از وی علاج خواستند
بنام غیری او چون بدید گفت این آب فلان است و فواقش پدید آمده است و در آن
حاضر شده اند بگوی تا یک اسپیده لوبیا بسته یا یک اسپیده شکر عسکری بکوبند و او را دهند
تا باز رهد و بگوئید که علم را بدام نتوان سوخت و کتاب نباید سوخت پس از این چیز
و بیمار بخورد و حالی فواق بنشست و بیمار بیاسود **حکایت** یکی از مشاهیر
شهر اسکندریه بعهد جالینوس بر دست درد گرفت و بیقرار شد و هیچ نیاسود
جالینوس را خبر کردند مرهم فرستاد بر کتف او نهادند چنان کردند خوش شد
پسر جالینوس سؤال کرد که این چه معالجت بود که تو کردی گفت آنکه سرّت
درد دست درد از کتف است من اصل را معالجت کردم فرع خود به شد

المسز

حکایت در سنه سبع و اربعین و خمسمائه در میان سلطان عالم سنجر بن ملکشاه و بنده
حسن علاء الدنیا والدین الحسین بن الحسین غفر الله لهما بر در اوبه مصاف بود و لشکر غور را هزیمت
چشم زخمی افتاد و من بنده در آن هزیمت بودم و چون خواجه کرد را کشتم و بیم آنکه منسوب بودم بغور
و دشمنان هر طرفی مرا می‌طلبیدند و شماتت می‌کردند در آن میان بشهری که نالیاند هم بعد از هلاک غلام و چون
آن بجوزدم و من بجایی بیرون آمدم و آن از آن جمله بود که سبب آن افتاده بودم که مرا شفای بیمار گفت
در همه مان او را داشت عوام شنا سند اما بیرون از شهر چون علاج ضعیف است در علم طب و تاریخ
و دیگر انواع متقن است چون در مجلس با آن ادم در خواندند و هر اثری که در خود بود همان گفت شده و چون سخن
رفت خدای گفت من میشنوم و گفت العبدان یکی حرز داریم و دیگر امیر ولادم و نعمتی هست
این دختر را عقلی ستاره آسمان و اوام جزوده باز و من بر هر چه در روی بود درد عظیم ضعیف
می شده و با طلب بسی سوخت کرده ام و چند کس او را علاج کرده از هیچ جای سودی نیست اکنون اگر
می بینم شکم وی آید درد وی کمتر شود و اگر نیست بستیم بدی رفته و ضعف باز بیاید
و بیمار بقسم درمانده بر پا بنده نمی کند که وقت ساقط گشته مرا این بار در آن حالت
هر بار که آید مرا خبر باید کرد و چون روز ده بر آمد مادر بیمار بیامد مرا ببرد و چیز در میان
آورد و دختری دیدم در نهایت نیکو و هیئت زده و وارسته کالفی نیست شبیه و بنده دون او یا
من افتاد و گفت ای مرد از بهر خدای مرا فریاد رس چو دانم وجهی ندیده چنانکه آب از چشم

عجب که چون فارغ از این مهمات پس راست بر نفس او نهادم رنگ قوی یافتم
در نمک داروی [illegible] رها جرلو و تا [illegible] او را مامور عشره [illegible] رها [illegible] و چون او مستعد
دولت مزاج و صحت و حسن و فصاحت و هوای [illegible] و علامت و اعراض
[illegible] و صنعت فضای را بگذاریم و [illegible] تا او بهره دولت او با سلوک کشیده
زنان [illegible] پیش او عرض کرده و خوند فایده [illegible] بر رفت پس بجای که [illegible] از استیلا
هزار مثقال نقره دیگر [illegible] پوشش [illegible] تا آتش آورده [illegible]
کتاب [illegible] هر که [illegible] کتاب [illegible] از رفت [illegible] پیش
آمده و [illegible] دنبالید و [illegible] او را [illegible] مقبل [illegible] او را [illegible] کرده
بجای [illegible] آمده [illegible] و [illegible] خوش‌تر [illegible] آمد و او را فرزند خوانده
و [illegible] فرزندان [illegible] فصل مقصود از تحریر این رساله و تعزز این مقاله
[illegible] فضل [illegible] که از [illegible] و احلاف خداوند ملک
عالم [illegible] حسام الدوله والدین نصیر الاسلام والمسلمین افتخار الملوک والسلاطین
[illegible] العالم شمس المعالی ملک الامراء ابو الحسن علی بن مسعود بن الحسین ادام الله
[illegible] بر پادشاه [illegible] او [illegible] تبارک و تعالی
دولت او را [illegible] و حفظ الهی و عنایت پادشاهی در قوت و حشمت

و قامت بهره خوشتر [illegible] خداوند [illegible] فخر الدوله والدین بهاء الاسلام
والمسلمین ملک الملوک [illegible] بقاء بهره [illegible]

١٢٩٧
تمت الرساله

[illegible]
۴۲

٤٩ ورق

[illegible]

شرایف تحیات پادشاهی را در هر باب نظام ملک از قدرت کامله او است ارتباط مباشرت

بانتظام دولت از قدرت شامله او در رونق ملک بکفایت وزیر مشفق کارآگاه نیکو نواب

اعمال سلطان بحسن کفایت وزیر سیاست او انتظام یافته و بفکر ثاقب و رای صایب او ضبط و نسق

گرفته و از صفای ضمایر [illegible] کمال مقتدر گشته و خزانه [illegible] مملو و ممالک [illegible] مشحون آمال [illegible] برات

و مبانی خیرات بحکم این توفیق نشان سلاطین جاوید یافته و [illegible] مخلد [illegible]

ابو [illegible] گوید

قطعه

تبارک الله از آن پادشاه [illegible] وزیر عاقل [illegible] با تدبیر

زبان او نتواند جهت شکر [illegible] اگر بهر نفسی صد هزار کند تقریر

و عقود و نقود [illegible] نثار بر [illegible] تا موجود [illegible] نوبت او [illegible] قلم [illegible]

منقطع نرسیده و معامله است [illegible] قرار نیافت [illegible] آثار [illegible] اصحاب او که [illegible] الباقیات الصالحات

حواله [illegible] شمرده و هر واجب از تکلیفات شرعی [illegible] در عهده عبودیت ایشان [illegible] بالعقل

ادا نموده نه با جمع الخصر باشد ایّا نعمه [illegible] این عقیده و ادله شرعیه ثابت است [illegible] و سعید

سعادت و جهاد و غرض از خلقت نوع بشر غیر از عبادت و معرفت حضرت ربوبیت نیست

وان

وان معرفت موقوف باشد بفراغت است و فراغ وان محتاج بنظام امور معیشت وان نظام متعلق

بمشارکت و معاونت افراد نوع است چنانکه در کتب حکما اثبات نموده اند چنانکه

اگر شخصی بتنهائی بترتیب اسباب معیشت خود پردازد تمامی اوقات او بصرف آن خواهد رسید

نتواند رسید وان شرکت و تعاون موقوف بر عدالت است زیرا که اگر عدل در میان نباشد

هر کس متابعت نفس خود کند پس بالضرورة قاعده و میزانی در میان باید که معقول طبایع

و از آن در نگذرند [illegible] مشارکت و معاونت ببرکت آن میزان استقرار یابد وان قاعده و میزان

شریعت [illegible] و هر کس [illegible] سلطنت است [illegible] بیر

و منافع [illegible] حرمت شریعت برقرار دارد و سلطنت [illegible] وزارت است

پس بحکم این مقدمات [illegible] افراد نوع انسان در جمع کمالات [illegible] مستغنی

[illegible] مقدمه [illegible] تا [illegible] منصب [illegible]

[illegible] شاید [illegible] و شایسته [illegible] جهانبانان

[illegible] بتقدیم باید رسانید چنانکه امروز از عنایت الهی و عاطفت شاهنشاهی [illegible]

[illegible] اعظم [illegible] ملک [illegible] دولت [illegible] کفایت [illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible] شیرین [illegible] چو کام

باشد بزرگ خامهٔ گوهرفشان او   هم اعتصام ملت و هم انتظام ملک

فخر امیر عهد که طبعش چو کار فضل   تا مونس دین بزرگ ز بخشش چو نام ملک

چون داد انتظام ممالک زمانه گفت   زینسان سزید ملک نظام از نظام ملک

موفق الملوک والسلاطین معتمد الاکابر والخواقین مدبر الامور بالآراء الرزین صاحب التمکین والتمکن

عضد السلاطین مستشفع ملاذ الوری الخواقین امیر فخرالدوله والدین حسن بن الصدر المغفور امیر تاج الدوله والدین

ابن الصدر المبرور امیر علاء الدین صاحب الدستور امیر سعد صاحب دیوان طغول تیمور ... بن

دامغانی ابن فخرالدین حسن بن الشیخ علاء الدین مشرف دیوان سلطان ابوسعید بن رکن الدین

محمود بن الشیخ شمس الدین محمد بن الشیخ عز بن امیر فخرالدین بن امیرک بن ابوالفضل صاحب دیوان

طغرل ... ابن ... صاحب فخر الملک صاحب الدیوان برکیارق السلجوقی اولاد صاحب دیوان

الخلافة ببغداد ابن وزیر الماضی ابو صاحب بالمرضی ابوالفضل الامین سلطان الوزرا الامام برهان

سلاطین الاسلام ... جزاه الله یوم القیام نظام الملک الحسن بن علی بن احمد بن اسحق الطوسی

رضی امیرالمؤمنین اللهم علقائه معارج آبائه العظام و مدارج الاجداد الکرام محمد علیه السلام

در این وقت که مسند وزارت بوجود شریف این عالیجناب مشرف و مزین شده و مسند محمود گشت

بعنایت بی غایت الهی ممکن گشت از هر کس تحفه و هدیه مناسب بر رسم تهنیت بر آن مجلس عالی

رسید و این ضعیف از جمع هدایا و تحف هیچ چیز مناسبی تر از نصایح ندانست در نظام الملک

جهة اعز وزراست و اولاد و سخن فخر الملک نوشته است و فی الحقیقه هر یک از ایشان در رعایت قانون شرع

و در وزارت دستوری کامل است و بر آن جهت امروز در آفاق مشهور و در اطراف منتشر و در افواه سایر

و در زبانها و الکنه دایر است و این نصایح در بعضی کتب بمطالعه این ضعیف رسیده و بعضی از آبا و اجداد

تحفه حضرت ساخته شد و بر مانند ... و این نصایح در یک مقدمه و دو فصل مرتب کرده مقدمه

در بیان اختلاف ادوار و احوال فصل اول در تحقیق لفظ وزیر و وزارت و ملاحظات آن

فصل دوم در آداب و شرایط وقت استقلال ... اما ... دستور الوزراء ... تصنیف

تا زمان صاحب نظام الملک کسی در عالم بتحقیق او بر مسند وزارت ننهاد زیرا که الجاحت ...

اول از وزرای ملوک عجم ... ایشان را موبدان گفتندی که ... و چرا که در شرف دین ... ایشان

ترجیح است چه الجاحت ... ایشان ... و اکثر عهده او ... و ... وزرای دولت اسلام تفضیل ترجیح

دارد اما بر ... در عرصه فرمانروایی ایشان ... ملک الب ارسلان و سلطان ملکشاه بوده ... خلافت

و بر تقدیر مساوات اگر سلطان در عدل و ... و صفت و اعتقاد مشابه ایشان نباشد هم رجحان ترجیح

و با فرض مشابهت بر یکی ... در حضرت دولت و وزارت رسیده و مستقل ... رجحان او مقرر باد وجه

استقلال ترجیح او در فنون علم و ... چنانکه خواجه ابوجعفر نصیری در تاریخ مدارس نظامیه

از ابتدای نشو آن مدرسه تا نهایت دولت المستعصم بالله هشتاد و ... مدرس ذکر می‌کند و هر یک

اعلم علمای عصر عالم بوده‌اند و مدرس اول خواجه اسکویه و کیفیت درس و تحقیقات و تقریرات

٥

بود دقایق علمیه بیان مینماید و در ترجیح او بر جمیع ایشان و در مرتبت او بر مجموع ایشان الا الامام محمد غزالی [illegible]

و شیخ ابو اسحاق فیروزآبادی کسی را استثنا نمیکند و معنی دولت و علو مقامات که در [illegible] [illegible]

در بیان علو شان او از مجموع دلایل اوضح است و والد او خواجه محمد بن احمد بن اسحاق الطوسی [illegible]

کریم نهاد و حسن الاخلاق بود و در زمان سلطان جعفر بیگ سلجوقی صاحب خراج طوس بود و والده

او زمرد خاتون از آل حمید طوسی که اکثر ایشان در دولت خلفا وزرا دار السلام بوده اند [illegible]

به از فضل و صلاح آن روزگار بوده و در طفولیت خواجه نظام الملک را معلم و تا آخر عمر ملازم او بوده

نظامی در اکثر ممالک [illegible] خواجه [illegible] روایت میکند که [illegible] در طوس باران [illegible]

و عسرت و اضطرار خلق بنهایت رسید همان روز که خواجه متولد شد باران باریدن گرفت [illegible]

مولود او را مبارک داشتند و چون چند روز از ولادت او بگذشت زمرد خاتون گفت شبی [illegible]

در مکانی است با نزهت و صفا و در [illegible] بر آن نهاده و خاتونی [illegible] طفلی در کنار

گرفته شیر میداد [illegible] پرسیدم گفتند حضرت فاطمه زهرا علیها السلام [illegible]

رو [illegible] داشته پیش رفتم و سلام کردم [illegible] استسلام [illegible]

و گفت [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]

است [illegible] پسر طفلی مرا کرامت [illegible]

چون [illegible] این [illegible] خواجه [illegible] شکر [illegible]

٦

کرده او را حسن نام نهاد و چون بسن تعلیم رسید آثار عجیب [illegible] از وی ظاهر گشت [illegible]

در [illegible] میکرد او در هفته [illegible] در [illegible] کفایت و شهامت [illegible]

[illegible] طفل [illegible] بسیار شده [illegible]

[illegible] معلوم

[illegible] با ایشان [illegible]

تعیین باید کرد [illegible] باشند [illegible]

و اگر [illegible] واقع شود [illegible] ادب باید [illegible]

در حق [illegible]

و او را [illegible] علوم [illegible]

در [illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]

زمانها در حکومت در میان ایشان بلا مراد من کار عاری آمد امروز مرا و ایشان ملک بگیر خواجه چو کرامات فرمائی
بگذارد و دوم و چه کار بر تصرف علم و موعظت نایم و بعد از آن بخدمت معاصعت کنم پس بصحبت سلاطین بهاب سلوک
القصه چون کار او آنجا رسید شیخ ابوسعید ابوالخیر روح الله روحه مبارکه و عطا فرمود و همه تعلقات و تعلقات
مونس گشت در آن حین فرمود که هر کس خواجه جامع مرتبه دنیا و آخرت سپیند فردا براه اجان رسد و چون
خواجه رسید فرقه فرقه مردم پیش وی در کنار راه دید ایستاده و در وی سلام گفته کسی سبب اجتماع سوال
کرد گفت ای شیخ در ره خبر چنین فرموده چون خواجه این سبب استماع کرد گفت زیارت این شیخ را عزیمت
داشت در مجلس شیخ رسید شیخ بوعظ مشغول بود خواجه در مجلس در آمد بنشست در آن وقت شیخ توجه
کرد خواجه کی در آن زمره سهوان داشت و بنده علا را بسیار گرفته و مسامع ظاهر شیخ در آن ما می گفت
امروز کسی در مجلس ما که مادام عمر تو سران جهان هست او کرد بدست در میان جان بنده چون از وعظ
فارغ شد انواع لطف و مرحمت او را بعداوت فرمود و موعظه و نصایح فرمود و گفت این همه مجلس الفت
این مجلس کوه من بعد محکم است و از عطا بر تقدیم نباشد و شاه در این نصایح من گفته که اکنون نامتنع سلاطین
و اصحاب دولت بود و هیچ نباشد و امارات دستهاده هست انقطاع عزت و حشمت تو است که ابواب
خیرات و بسته کرده و عواطف تو با همه استحقاق برسند و بعد از توقیع شیخ خواجه ابواب نماز فرمود
و با کتب فنون علم و تحصیل نفس کلمانیتی موضوع چون از آنجا بر معاصعت که چنانکه در محمد فرزندی
و سایر تواریخ مسطور است بوسیلت خواجه ابو علی شاذان وزارت الب ارسلان یافت و ذکر انچه ما آثر و خیرات

مستتره بر صفحه روزگار گذاشت و بعد از آن در وزارت سلطان ملکشاه بجا رسید استقلال بجای
بگذرانید و بتاج الحضرتین مشهور گشت و در القاب استقلال با امیر المؤمنین قربت مخصوص سلطان بود
و در شهور سنه سبع و ثمانین و اربعمائه سلطان از اصفهان بغداد نهضت فرمود و خواجه غرضی
نفسانی بعد و غرضی نیز داشت و ترکان خاتون حرم سلطان بنابر تعصبی که از خواجه داشت
بعلت ولیعهدی پسرش محمود و میان سلطان ملکشاه و برکیارق بتدریج در خلوت
مزاج سلطان را از خواجه منحرف نموده حتی آنکه چون بجهة استخراج مملکت خواجه پسران مجرا
در ممالک متصدی امور ملک گردانیده بود سلطان روزی بخواجه فرستاد که مگر ترا با ما در مملکت شرکت
هست و الا بچه مناسبت ده دوازده پسر خود را در ممالک صاحب اختیار بدون اذن سلطانی
اقدام بدین کار نموده اگر ترک این امور نمائی فبها و الا بگوییم دستار از سرت و دوات از پیشت
بردارند خواجه از این خبر آشفته گشت و گفت بتقدیر الهی تاج و تخت تو با دستار و دوات
من در هم پیوسته است و استقامت این چهار چیز چون ارکان اربعه بهم منوط و مربوط
و فرستادگان باغوای ترکان خاتون سخنان موحش زیادت افزوده بعرض سلطان رسانیدند
و سلطان خشمناک شده تاج الملک ابو الغنائم قمی را بوزارت برداشت و سلطان
بجانب بغداد روان شد خواجه متعاقب روان گشته در اثنای راه ملعونی از فدائیان حسن صباح
باغوای تاج الملک کارد بر خواجه زد بعد از روزی دیگر آن وزیر با تدبیر بروضه رضوان خرامید.

و بعد از چند روز از نهضات آن مغفور سلطان نیز مریض شده بعالم بقا رحلت نمود

رفت در یکماه خواجه پس ازو سلطان **نظم** شد در زمانه از پی او رفت در ماه دگر

گویا که قهر خدا و عجز سلطان نگر … قهر خدا ببین و عجز سلطان نگر

و مسطور است که خواجه مرحوم بعد از زخم خوردن این قطعه را نوشته بسلطان فرستاد

قطعه

چهل سال باقبال تو ای شاه جهاندار … گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم

طغرای نکونامی و منشور سعادت … پیش ملک الموت بتوقیع تو بردم

آمد ز قضا مدت عمرم نود و شش … در ملک نهاوند بیک کارد بمردم

بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند … او را بخدا و بخداوند سپردم

محصل سخن آنکه در ایامی که مریض بود هنوز بعاقبت شاه حرکت نکرده بود روزی بعد از صبح مزاج

استکشاف کرد که مرسومات و ادرارات هر یک مستحقان از اموال خاصه هر معین در بوم

در آن سال بدیشان داده گشته یا نه معلوم شد که نرسیده و مصارف خیر از حقوق بکارم

او عاطل مانده سخن شیخ مهنه بخاطرش آمد که علامت انصرام دولت و انهدام حشمت

تو آنست که خیرات از تو منقطع گردد بنابر آن دانست که عاقبت دولت با نهدام رسیده

پس میعاد حیات با نقضا انجامیده پس خواجه فخرالملک که اعز و ارشد اولاد خواجه علیه الرحمه بود

گفت ای قرة العین در این چند روز آثار ضعف در خود مشاهده می‌نمایم و بنای حیات را مشرف بانهدام

میبینم

میبینم و امروز مرا معلوم شد که وقت انتقال و حین ارتحال نزدیک رسیده و مرا با تو

ورای رابطهٔ ابوت و بنوت میان محبت دیگر تعلقی مناسبت هست اکنون

برسم وصیت و طریق نصیحت در هر باب ترا ارشاد خواهم نمود و چندین نکته بالهام

ربانی و اعلام رحمانی بر من منکشف گشته بتو میرسانم و انوار عقود جواهر

و نقود خزاین و رتبه‌های موفور و تجملات نامحصور که از من بتو رسیده رایج شمارم

چه آنها هیچ است و حفظ آنها بعد از عنایت الهی موقوف بآن که آن را گوش کنی علم

و آخرش حضرت مؤلف این نصایح را چنانکه در اول رساله مذکور است در دو فصل با ترتیب نکته

فصل اول در تخصیص فرزند بمکارم اخلاق چنین گفت ای فرزند ترا چند موعظه خواهم کرد

اگرچه میدانم بعقول نطق نخواهی نمود و در طبیعت تو هیچ تاثیر نخواهد داشت

چه مراد در دقایق آن در آخر امر وقوف خواهد بود و در آن اوان بر سخن تو بودم اگر صد

محرم و مشیر صادق مرا حقیقت بخشد هرگز حقیقت گفتن و تصدیق نکنی و لیکن

در عالم ابوت و نظر به محبت و مودت با تو میگویم و از ذمهٔ عطوفت خود

اسقاط میکنم آن است که بعد از من وزارت قبول نکنی و بر امر شاهی و نواب عقل

نکوی که امر دولت جاودانی بیوفت و استغنای حقیقی در قناعت است بهیچ وجه از کرامت

مزاهی و تمتعات دنیای دون و چرخ واژگون در وزر کار بوقلمون فریفته نشوی

چراکه لذت آن در نظر اهل بصیرت عین الم و وحشت با غم توام و عزتش عین ذلت
و راحتش کمال مشقت و نوشش محض نکبت و اقبالش و بال و حشمتش خواب و خیالات
و موافقات اخروی بر آن مترتب و چون حب العموم من صعب را در عقب جزا و مخاطرات
پس در استعلات مرضیت با آنچه مشارکت باشد پس بباید دانست که اگرچه وزارت
نائب سلطنت می باید و اعظم امور عالم و ارفع درجات بنی آدم است و لیکن کاری
کثیر الخطر است و بعضی از مخاطرات کلام بر هر یک از آن بر جزئیات متکثره مشتملات
بیان کرده می‌شود تا نتایج حمیده و ثمرات پسندیده بر آن مترتب گردد مخاطره اول
بدانکه وزیر را بر روز بهر کس چند حکم مختلف بباید کرد و حکم آلهی آنست که فاحکم بین الناس
بالحق و نعوذ بالله که یکی از آن بخلاف حکم آلهی واقع گردد دولت بسیار چون نقصان
یک لحظه نتواند بود اگرچه عقلا ممکن است در تباینه آلهی همه احکام بر نهج حق واقع گردد
اما رعایت آن حالات صعوبتی دارد در نفس یک مجالست مگر مرتبه عظمت و لایت
در لا تشغلنک عن شان دا سزاوار است خواجه نظام الملک میگوید بدانکه مرا رابطه
با شیخ ابو اسحق فیروزآبادی بوده همیشه خایف بودم تا در معاملات از من حکمی مخالف
حکم آلهی صادر نشود و در زمان سلطنت سلطان ملکشاه مالی بر رعایا متوجه بود نوبت
شده باغی تصرف داشت بدیوان ضبط کنند اطفال او آمده تظلم کنند که باغ از پدر ما است

والده بما رسیده و تمسکات شرعی عرض نموده فرمودم در چون خواستگان باغ بیع
از خاصان تحقیق نمایند با اطفال واگذارند بعد از آن بخواطرم اختلاجی بود که با تحقیق مبادا عوض
انگور باغ ایشان داده شود و چند روز از این گذشت شبی خواب دیدم که در عرصات عذاب دیدم
هر یک را بخطاب و عقاب میکردند در حق ... را چرا ... کلان خلایق را
بلکه شیر و کفتار و خفاش آوردند و بسیار موحش و مانند آن با دیدم خواستند که مرا
بدرند فریاد برآوردم در این چه جا است گفتند ... ازمن برآمد ... آن
بیدار شدم و چند روز بیمار شدم و بعد از آن تصدق فراوان کردم و فرمودم تا عوض
انگور اطفال را بدادند و هرگز این خواب را با هیچکس نگفتم و بعد از آن با خود قرار دادم
در تا ... ظهور رسیده و چند روزی ... دقت تحقیق ... حکم بر آن
جاری نشد ... روزی در خدمت شیخ عرض حال میکردم در ... مشکل ...
در اکثر ممالک مشرق و مغرب مرا حکم آن باید که ... اگر این
رو در استقامت باشد وزارت شغلی ... و نهایت مرتبه
ایشان است چرا که یک حکم در حق جاری کند مساوی عمل ثقلین ... اند اما
مشکل این است که مرد را برای حکم باغ نیز ... باید رفت و در ...
و چون این سخن گفت دستش بوسیدم و ... از اصحاب مقامات ...

وار باب کرامات است مخاطره دیگر در عظیم خطر است که با آنکه چند هزار لشکر را از صغیر و کبیر
و غنی و فقیر در مسالک و مهالک از خود آزرده باید داشت با امید رضای خاطر کسی
خلاف رضای خدا و بخشش هوا است هرگز صورت نبندد و با وجود صد هزار خدمت
محبت و علوفه مفقود و سخط و کدورت موجود باشد حکایت از امام الحرمین
جوینی نقل است شنوده بحکم موافق محبت پرسیدم که ای امام مرا در خاطر [illegible]
تردد بیست مشکلی دارم و از هیچکس استکشاف آن نکردم اکنون میخواهم تا بجد
عقلانی که مرا از حقیقت آن واقف کردانی سالها است که بدرگاه این پادشاه
سعی و کفایت مینمایم و غایت جد و جهد بجای میآورم و در حد طاقت ترتیب مهمات
نظم میرسانم و هر چند … بر سر … جرم و خیانتی در مهمات ملکی سرا
و علانیه از من صادر نیست و اگر چه ظاهرا در شفقت و رحمت از جانب پادشاه نیز
قصوری نیست … سالها است در معامله امور مملکت بقبضه اختیار و اقتدار من
سپرده و مرا محسود امثال و اقران نموده و واثق و معتقدم که هرگز این حالت متغیر
و متبدل نکردد ولیکن بیقین تفرس مینمایم که هیئت مزاج سلطان از ملالی خالی نیست
و از آن مخالطت غیر از من هیچکس اطلاع ندارد امام گفت الحواجه تو اتفاقات فضلا
… عجب … تو معلوم نباشد که … محبوب … است تخصیص سلاطین

تو مطلوب

تو مطلوب و محبوب شخص سلاطین در تصرف آورده و میخواهی که باطن او با تو صافی باشد همیشه
متصور اگر مبتلا … خیانتی نماید به مجرد این خیال لکه غباری بر ضمیر ملاطفت
… و بتعاقب ایام و تتابع اعوام آن قصور زیادت میشود و غبار افزون میگردد
تا بحدی که سخط بر رضا و کدورت بر صفا غالب آید چون مرض که در ابتدا با طبیعت
مقاومت نتواند کرد و مغلوب باشد فاما بجهت دوام ماده هر چند مزاج از آن دفع کند باز
بتدریج اسباب جمع شده مرض سرایت کند تا بجائی که بر طبیعت غالب آید صحت را
مقهور و خود مستغرق … کلی در ملکش ظاهر گردد و درین مقام نیز چنین است
و نه آن است که وزیر با تدبیر و کفایت مالی و تکثیر منال تدارک این حال تواند
کرد بلکه ماده زیاده میشود مثلا هرگاه جهت پادشاه ده هزار دینار کفایت کند اعتقاد پادشاه
آنست که لا اقل پنجاه هزار دینار جهت خود منظور داشته ولیکن درین صورت
همین ملاحظت پنجاه هزار دینار بیش نیست اما اگر صد هزار پیدا کند ملالت اضعاف
اول باشد و نیز مراوات سلاطین از وزرا بعضی … بتکلیف بکمالات مثل آنکه
اعیان دولت و مقربان حضرت را از تصرفات مالی و ملکی مانع باید بود و در انواع
و لواحق ایشان را از مواخذه و … دست کوتاه باید داشت و اگر بحسب اتفاق
اطلاع افتد مخالفت باید نمود و مع ذلک در مراعات سلوک درگاه سلطان نشاید …

هر کرا آزرده باشند و باید ایشان در مقام شکایت نباشند بلکه رعایت ایشان
لازم است و این ملک جمع با این اضداد است مگر آنکه در ابواب متعدده انواع تدبیر
لایق و رای صادق و صواب دید موافق بر وفق مراد سلطان تقدیم رسد و آثار حمیده
و نتایج پسندیده بر آن مترتب گردد و بعین الیقین ملاحظه رفته که بواسطه تدبیر وزیر چندین
امور که انتظام یافت و بکفایت او هزار توفیر مالی بظهور رسیده هرگز اظهار شکر و امتنان
آن ظاهر نشود و اگر نیز احیانا بتقریب مصلحتی لفظی بر زبان آید در باطن و لقای آن
همان لحظه باشد و خاطرش همان روز و اگر پادشاه بدان خدمت کند و مجالس آن
بر زبان راند اکثر ارکان مجالس حسد برند و اگر توانند آن خدمت را بلباس خیانت
یا قباحت بپوشانند و اگر بخلاف این صورت نعوذ بالله تقصیر خطا در او و ضایع ملک
یا مال صادر گردد شکایت آن بمرتبه اعلی ظاهر شود و هر گاه بزبان نگویند در [illegible]
جای دهند و مدتها در ضمیر گیرند و اگر پادشاه فراموش کند احیان وقت بتقریبات خاص
شده گوش سازند و در وقت چنین حالتی وزیر از ضرر و غایلت خطر نخواهد بود و غایت آرزو همه
این تردد است و استغفار است که ... و چون بطاعت الهی مقرون کرده در ریاست شاهی

حکایت جمیع فضلا را در اول بیعت رشید وزارت دادند چون اندک فرصتی مستقل شد
و موسم حج نزدیک رسید خلیفه فرمود تا در تعیین اصحاب حج مطالب بادی استشارت کنند گفت مقصود

از مشورت حیلت گفتند تا حیله دیگر فرمایند تا بردن جماعت عراق و نام بنوس امیرالمؤمنین
رعایت کرده باشد و امر قبول آن حکایت کند گفت اگر راست گویم کسی را از خواص بنی عم
چرا که حج مفروض او ادا نشده همین ساعت التماس نموده و تضرع کرد التماس با جابت مقرون گشت
چون از حجاز معاودت نمود بقناعت و عبادات مواظب گشت و بدان اشتغال نمود
روزی خلیفه زیارت که رشتیان میکرد ناگاه بعضیش خطور کرد با خود گفت او حق
بسیار در ذمت ما ثابت دارد و تقصیری دریغ نباید داشت عنان بجانب زاویه او
منعطف داشت و در اثنای ملطفات پرسید وزیر را که مصاحبت کدام جوانب خلیفه گفت
بادی الحال حالت چگونه است هیچ گفت نهایت نیکو چه خدمت پادشاهی میکردم
هر دو نیکو بوده ام و اینک جزا میداد و اکنون بطاعت پادشاهی مشغول شدم هر یک حسنه مرا ده چندان میدهد
که من جای بایستی میکردم و چون میخواستم سخنی بعرض رسانم روزی غایب زمان را سلطان
انواع صعوبت واقع بود اکنون هرچه در ضمیر میگیرم او میداند که ان الله علیم بذات الصدور
و در مهمات انشاء و ولایت مرتب داشت عادلا و ... الذی هو یطعمنی و یسقین
و چون پادشاه در خواب بود ... اکنون ... هر گاه که ...
و ... و اکنون رزق ... این زمان میدانم در رزق همه عالم بکفایت
او است که و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها چندان از این فضول خواهد خلیفه گریان شد

فرمود که اگر تو چشم خدمت کار من به جای ابرو دوختی تا محض پیشم و این مرتبه از علامت و علامت وقت

حاصل که این فرزند بزرگوار بعد قناعت مغتنم شمار و اکثر این اقبال ممکن و فرضیه امور دولت خواهد

تا فرق نیش [illegible] ملال جانب [illegible] که [illegible] و ببرد که آن در نهایت صعوبت

و پس سلاطین حکمی امور اولاد و تنبیه و اطلاع ایشان از زمانی مخصوص و ممکن مقتضی با تحقق داده

و اگر تقصیری دراداست ایشان دفع آن شوند عزم جست بسیار در امور ملک اگر سبب تسلیم و قوت

با متعلقات پادشاه است و ایشان تقصیر و رسیده به جهت جرم و ذنب ایشان را میان [illegible] مقصد

متوجه است و از خدام مطلوب است که در ضمیر راسخ دمی و دیگر روایات و مضاعف و اگر نیز خیال شان

و در پیش شاهزاده در نشو و نمود و سلطنت نکاشته کس مواخذه و تقصیر خطور نکند و لیکن چون به سن رسیده کان

ملازم که آنچه تجربه و امتحان دیده و لطف و مدد حکم رسیده بنا بر مقاصد مخالف شود و در کجی و

مزاج او گوشه شده و هرچه استمالت خاطر و استرضای او به سبب این طائفه است تعدی تمام و اللّه اکبر

مطلوبات مرجو الحصول نمی‌نماید در جمله اگر باید که از ملازمت خواهند مقربان حضرت تشنه و از آن

هستند بسیار و اگر متابعت مقصود و شاهزادگان با معاملات دیوان تقلید توان کرد و حتی

باشد جهت و لیکن چنین بر این معقول است که طبایع ایشان مخالف رای سلطان وقت و قدر ملک داری

و موجب تحفظ پادشاه چنین است حکایت سبب آمد سلطان ملکشاه و خاقان را از ترس بر نیت بالا

و بعد از آن بر آن الله نمود که چون سلطان را تا هر دو فرزند تخت مستقل کرده و مواثیق و عهود خاقان کشت آورده

بعد از

بعد از این پسر چهارم طغان یار و سلطان برکیارق بخت و سلطان را مراجعت اتفاق افتاد و عزیمت تمام

متوجه معرفت شام بر صلاح کلی قبضه این آن کرده باشد و این رای تمام شد و در آن ایام او در حدود اعلام

پسر او سلطان محمود را موصلی بر سر رسیده او را استقلال بازیابی نام کرده چون خبر پادشاه رسیده

او را استخفاف که گفت خراج ایام او در پادشاه به جهت ضرورت تو می‌رود و مصلحت و اتفاق ایشان طالعان

چند روز فوت شده و در این تاریخ تا حال حقیقت حالت سلطان محمود نمی‌خواهد چه در تمام اسلام محمود

آن ملک سخن از تصرف سلاطین و قدرت آن زمان و مرکب ارث دیگر پیش سلطان و حالا این حرف نیست

و با اعیان حضرت سکونت تمام کرده است که شاید جواب بر وفق مقصود دنیا به رضا بدهد

و در این منصور داوری بسیار و مراد نیز حاصل نیست چرا که غالبا حکم شاه بر طبق مراد شاهزاده نکند و اگر

و معذور است در پیش او بر قصور سعی بر خود می‌خواهد گشت اما این مدت بر حال است هر جمعی از سلاطین و امرای خاص

نخبه و روایت تو پیش نوشته بود رسانیده ام و از مزاج خویش چیزی انحراف بیرون نمی‌رود

و ممنوع است در وجود حکم سلطان به جهت او سبب امیر اسلام صادر شود و این نیز اگر تو از در خاطر کرده

در تکلف در طلب مرادات و ما مورات پیش شاهزاده باید بود و از مساعدات ایشان هر روز باید شود

تا احوال ایشان تمامی نیاید اگر چه این معنی عقلا محال نیست و لیکن به طریق عادت از ممتنعات است

چرا که بسیاری می‌رود موجب رضای ایشان است مقتضی کلامات و افعال آن کس است مستقل این امور شده

و هیچ آن سبب غضب و اختلال خود را خیر نشود و اگر در بعضی امور ایشان مثل چون نظر فرموده حکم از آن کس

اعوان و ازو محافظان و اوقات عمر بعوض رسانند و ان حسابها سیاه کرده اگر این کس با وقف [illegible]

بر ابطال حکم کنند والا از جهات بسیار صورت بر جمیع جهات سلطنت [illegible] شده و بر عموم رعایا [illegible]

و این صورت چون مشاهده کرده موجب تغیر مزاج و تنفر طبع ایشان شود علاج و تدارک آن [illegible]

حکایت سالی که سلطان الب ارسلان را خبر رسانیدند که قیصر روم لشکر اجماع کرده و از بلاد شام

و مملکت فرنج و روس [illegible] بسیار جمع کرده و بخراسان [illegible] بموال [illegible]

نموده اند [illegible] از خراج [illegible] خود [illegible] بتخصیص [illegible]

کلمیتا سازند سلطان [illegible] برادر [illegible] که آن اتفاق افتاد چنانکه در تواریخ مسطورست

و سلطان [illegible] غالب [illegible] قیصر روم [illegible] و سلطان [illegible] بسیار کرد [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] گفت [illegible] که [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] بار دیگر [illegible]

اکنون [illegible] دست [illegible] ملکت [illegible]

اگر [illegible] و خراج [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible] روم [illegible]

[illegible] آورده [illegible] اقامت [illegible]

ایام صبی و [illegible] از عساکر [illegible] بعضی از مصالح ملک [illegible] معیشت و فرمان چنان بود هر که

از ممالک روم و گرجستان [illegible] بولایات رسد تفحص احوال ایشان کنند و [illegible]

بحضرت فرستند و نیابت [illegible] مفوض بود و ان [illegible] الان و گونه [illegible]

و در عواقب امور [illegible] زیاده از حد [illegible] چون [illegible]

شاهزاده عمید را فرموده تا تفحص احوال و [illegible] ایشان کنند و در مرافقت بحضرت [illegible]

و از جمله بسیار [illegible] الوان [illegible] کوته اندیش [illegible]

[illegible] و شاهزاده را [illegible] در میان [illegible] صورت [illegible]

و ذکر آن [illegible] که [illegible] آورده [illegible] از این حال [illegible]

[illegible] شاهزادگان [illegible] عمید گفت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] والا [illegible] بیرون [illegible]

عمید عراق در میان بحضرت آمده [illegible]

در همه الوان [illegible] با [illegible] گفتند [illegible]

[illegible] عمید [illegible] شده [illegible]

الوان نیست گفتم خواجه عمید این با مباحث حکمت تعلق ندارد [illegible] الوان [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] فرستاده [illegible] باید [illegible]

اختلاج حیرت تمام هیئت بعد از آنکه رومیان را وثاق داده‌اند کس فرستادم که ناگاه به منزل ایشان
درآمدند و نوشته که داشتند گرفته به دیوان آوردند بسیار ملاحظه شد و از مجموع آن نوشته‌ها چیزی معلوم
نگشت اما عمده منظور فوت [illegible] در مجلس مناقشه عبارت با مضمون آن شاهزاده اعلام کرده بان
عبارت به صلاح و سلطنت با جبر لطف دین مناقشه‌ها نمود و بسیار دیگر از هذیانات بان [illegible]
کرده بود و اینجا این اندیشه بودم و با وجود زمانی پر از صلوات فجر فارغ شدم به نحو اعلام رسید
به خاتون ملک [illegible] جهت حرم بزرگ تحفه‌ها فرستاده و سوادی از آن در میان تنخواه [illegible]
به عمل پیوست [illegible] این فرقه تذکره در دست آن طایفه باشد و در این وقت حرم بزرگ
در حرم [illegible] کان بود به واسطه تنقیه مزاج مرحمت [illegible] لطف فرستادم تا باره حرم رفته
و طالب باز نمود نواب حرم مجموع مطلوبات ایشان را در خریطه کرده سر مهر [illegible]
کسی از ایشان به دیوان فرستاد چون سر خریطه گشادم اول مکتوبی که بیرون آمد مفصلی
مشتمل بر ذکر [illegible] سامی [illegible] مقدم [illegible] روسیان را اطلاع داشتم و استعلام نمودم
دانست که مکتوب [illegible] مفصل [illegible] بعد از آن در اخفا و اظهار آن تامل بسیار نمودم
در ملا اگر ظاهر [illegible] شاهزاده [illegible] چنین شنیع مخفی چون [illegible] نداشت [illegible]

در تعلیق [illegible] کریم [illegible]

از سر نو این [illegible] کاو بی سر [illegible] سکندر [illegible]

اکنون

اکنون همه صوفیها [illegible] بازآید و دگر کاو و مجوزان بی سر

با وجود [illegible] بسیار نمود و همچنان [illegible] آن کار [illegible] شاهزاده
[illegible] گشتم و عمده منظور آن [illegible] نمودم [illegible] محافظه [illegible]
مهم دیوان [illegible] دولت و [illegible] و مخالفت ایشان [illegible]
[illegible] به خلیفه [illegible] بود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] گردد [illegible] محافظت [illegible] دولت [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] صفحه [illegible] کرده باد و [illegible] اتفاق [illegible]
در طلب [illegible] احوال [illegible] صورت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] عداوت باشد [illegible] جمع [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] نموده [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] مجموع [illegible]
[illegible] عداوت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] حکایت [illegible]

با سلطان الب ارسلان در مبادی دولت مخالفت کرد و مملکت مستولی شده از نیشابور سلطان قطع او
منقول گشت و قاورت داوری ایلچی نزول فرمود تا فرزندم همراه بود در رعایا گرفت و چون با سعید حاجب
بهر طرف نزد و سپاه کردم و او گریخت و کرت دیگر و چون استکشاف صاحب حبش برفت تا نزول برد
الپ توشتاق [illegible] و محترم و مقدم امرای دیوان جهة تعظیم بجهة او نزول کردم و در خانه با کلمه [illegible]
توقف کردم چون او از تجبر السلطان رسید و عطفان مکالمات [illegible] سپاه کرده بود از او وقع
الپ توشتاق [illegible] بود سپاه او و [illegible] جامه نیز برد و امور دیوان مراد او مخالفت قتلاو [illegible]
مخالف بود و حاجب رسید [illegible] قتلاو [illegible] سلطان فرستاد و [illegible] مکابره او و باز
دولت [illegible] تجارت در دستار [illegible] سلطان [illegible] قتلاو [illegible] جای قتلاو [illegible]
برون نیز رفت و میان جماعتی [illegible] تا مورد [illegible] تا برده [illegible] سلطان هوش
و از محاربات دشمن [illegible] علاقات معطلات [illegible] مبارک [illegible] چون بار دیگر دستان
خواجه [illegible] لشکر [illegible] جانب [illegible] بادشاه برنده و ذوق [illegible]
[illegible] جان در خطر [illegible] دشمن [illegible] ایشان [illegible]
مملکت [illegible] دشمن [illegible] چنانچه واقع [illegible] بادشاه
[illegible] دشمن [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] خواجه ابوالعباس [illegible]

دار او [illegible] سلطان محمود [illegible] حاجت [illegible] دار [illegible] سلطان
محمود [illegible] مسعود و محمد با خواجه ابوالعباس [illegible] چون خواجه [illegible] عداوت
سلطان که بنده بود [illegible] و آنچه [illegible] سلطان [illegible] که [illegible]
دار او [illegible] گرفت [illegible] سلطان [illegible] سعادت [illegible]
مبادرت و چون مستقل شد [illegible] وقت [illegible] وضع
[illegible] که [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] گشت و [illegible] شده [illegible] در کتب تواریخ [illegible]
خواجه ابوالعباس چون این اوضاع [illegible] سلطان [illegible]
و [illegible] مستعفی کرد سلطان [illegible]
و [illegible] کار [illegible]
و [illegible] خواجه ابوالعباس [illegible]
خواجه ابوالعباس [illegible] تسلیم کرد
[illegible] مجموع [illegible] سلطان [illegible] کرد
در [illegible] کرد [illegible] ۱۹۲
تحقیق [illegible] معلوم کرد [illegible]

دختر او به پسر کسی از کفار … آورده بخانه فرستاد و بعد از آن … ملوک که بهیچ …

اما هیچ خویشاوند در طول این سوال … بود و چون دانست … قسم یاد کرده است

و در آن اثنا شاه … جانب هندوستان نهضت آغاز کرده بود … پیش سلطان رفت و گفت

حکایت ابو العباس را معلوم است … در اظهار آن اقدام … سلطان …

محمود … و آخر دولت سلطان … ظاهر شد اکنون نیز …

… و چرا که چندین چیز از ظرایف و لطایف عالم … در خزاین …

از استماع این حدیث سلطان بغایت … گشت و گفت اگر قول تو بصحت مقرون گردد ابو العباس

مستوجب سیاست … گفت اگر اظهار … اثبات … سلطان گفت

اگر … صدق قول تو ظاهر … بدین منوال قرار … سلطان

بیرون و در آن وقت خواجه ابو العباس محبوس … هیچ خویشاوند … فتح هندوستان

از خزاین ملوک هند … [illegible]

… [illegible] … از خوف …

از هر کسی پنهان میداشت این … بعد از چند روز بخدمت آمد … ملوک …

عرض کرد … تکلیف و تعذیب این … ملوک هند …

فرستاده … [illegible] … اکنون …

[illegible]

… [illegible] … واقع … سلطان از غایت … گفت … [illegible]

بانی … سلطان … مظلوم …

باعدای … تا در آن تعذیبات برحمت حق پیوست مراد از این حکایت آنکه …

قدرت پادشاهی … الحافظ از قبیل … [illegible]

و عمال و ارباب اشغال و متعهدان اموال و دبیران و … در حیز … [illegible]

و بالضروره … باید … [illegible]

چه هیچ … از سلطنت … مهم وزارت … این فرقه ممتنع …

و مشکل آنکه … در معرض … [illegible]

وزارت این … [illegible]

در صدد استیصال … باشند و اگر … در مراقبت حقوق و …

استمرار … ممکن نباشد … طایفه دیگر متعرض … [illegible]

و چون … درین مقام آید … [illegible]

حضرت … [illegible]

ترا ای فرزند … متعلق اعمال باشند … [illegible]

و … [illegible] … اقارب و عشایر …

حضرت او داده و بر اجابت [illegible] برادران [illegible] عزت و اعتلا در رتبت امانت و کفایت

ایشان را در ضبط ممالک سلطان مقرر داشته ام و ضابطان و کارداران جمیع مملکت را با ایشان تعیین کرده

و تفحص حال هر طایفه با یکی از ایشان متعلق کرده تا از مصالح و مفاسد [illegible]

و چون مرا [illegible] رعایت نام خود و ناموس من [illegible] در وقت [illegible] حالا

[illegible] بزرگ سلطان را [illegible] عدل [illegible] تا پادشاه [illegible]

و [illegible] علامات رشد [illegible] بر هر جرم [illegible]

از [illegible] تا در [illegible] سلطان [illegible]

و جواب [illegible] موجب تغیر مزاج سلطان [illegible] جمیع [illegible]

[illegible] کفته الله الحمد که [illegible] مملکت [illegible]

معلوم نیست اما [illegible] معلوم است [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] تفویض امور دیوان [illegible] اتهام [illegible] امانت و [illegible]

[illegible] ظاهر [illegible] صباح [illegible] الله تعالی [illegible]

و [illegible] قصه [illegible] آن که هر سه امام موفق نیشابوری رحمه الله تعالی علیه از اکابر علمای خراسان بوده

و [illegible] شریف او [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] تعلیم [illegible]

و او را با من نظر عنایت و شفقتی و مرا به حضرت او الفت و مناسبتی تمام پیدا شد چنانکه مدام

مجلس او بودم و حکیم عمر خیام و [illegible] بن صباح [illegible] رسیده بودند چون از مجلس امام بیرون

آمدمی در [illegible] مجلس درس گذشته بود اعاده [illegible] و حکیم عمر خیام نیشابوری [illegible]

و [illegible] بن صباح [illegible] بن محمد بن جعفر [illegible] حنفیت العقیده

و پدرش در [illegible] ساکن [illegible] والیان مملکت [illegible]

[illegible] مجلس امام [illegible]

[illegible]

[illegible] صباح حمیری [illegible]

از [illegible] القصه روزی آن [illegible] با من [illegible] گفت [illegible]

[illegible] امام موفق البته به دولت می‌رسند اگر [illegible]

رسیده و عهد [illegible] هر کدام را [illegible] دست دهد [illegible] شریک باشیم و [illegible]

خود را ترجیح [illegible] گفتیم که چنین باشد و معاهدت واقع شد تا روزگار [illegible]

از خراسان به [illegible] مذکور شد [illegible]

[illegible] و بعد از آن با عمر خیام گفتم [illegible] صاحب [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] امام موفق [illegible] کفایت [illegible] کدام [illegible]

بود به حکیم عمر خیام گفت به موجب شرط و عهد کریم ماضی عهد و همت بلند ترا اظهار
این مکارم بر ذمت همت است اکنون چون من ضعیفی را به هرچه که در زیر مشرق و مغرب باشد تخصیص
کنند و به نفاذ یک حکم مشرف شوم هر دو در این منطقه صلاحیت و حقوق احسان او بر ذمه من ملتزم است
و اگر عمر با شکر گذاری کنم از عهده این یک مکرمت بر نیایم اکنون [illegible] آن را
[illegible] در مقام عبودیت باشم اکنون حق عنایت [illegible] و در گوشه باشم
و به نشر فواید علمی [illegible] و دعای دولت تو مشغول باشم [illegible] چون دانستم
[illegible] اسباب معاشش [illegible] دولت مشغول [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] که مخصوص در فن هیئت و در آن [illegible]
و در دولت جهان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] و سلطان [illegible]
[illegible] علما و حکما [illegible] رسید [illegible] سلطان [illegible]
در [illegible] آنچه در [illegible] صدق و صفا و محافظت عهد و وفا [illegible]
و اکرام حق [illegible] و تقصیر [illegible] با او
روزی گفت [illegible] تحقیق [illegible]
و محبت جاه [illegible] عهد [illegible]
از مکارم اخلاق [illegible]

جاه و منصب بیشتر از موروث [illegible] و بعد از آن او را در مجلس سلطان
در آوردم و تقرب بیشتر در مجلس [illegible] و التفات [illegible] سلطان [illegible]
و بعد از آن از وفور دانش و محامد سیر و مراضی اخلاق او با سلطان گفتم [illegible] اعتماد و اعتبار
و او نیز شخص پر شعبده و تزویر [illegible] خود را در لباس امانت و صلاحیت می‌نمود
و با اندک زمانی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد [illegible] رسید [illegible] خطیر و مهمات
جلیل [illegible] سلطان [illegible] او نهاد و در [illegible] قول او اعتماد کرد
از [illegible] او را بدین درجات [illegible] سرایت [illegible]
در [illegible]
به [illegible] انواع [illegible]
[illegible] استفسار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حکایت [illegible]
در [illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سوق العسکر [illegible]
گفت اگر [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]

شش شتر داشت و دیگری هفت و سیم چهار شتر همه شتران را ... بار کرده با صوب ... سلطان ...

و میوه را خلعت داد و سفارتان را هزار دینار ... انعام کرد صاحب شش شتر را ششصد و هفت

بر انعام و خداوند چهار شتر را چهارصد دینار این سخن با سلطان ... گفت در قسمت خطا کرده

و ... بداد ... و حق بحقدار نرسید ... و چون از این سخن سلطان ... سلطان [illegible]

بپرسید ... معین و معلوم کرفته این سخن ادا کرده ... [illegible]

گفت تمام این بار هفده شتر است و ثلث آن پانصد و ... و ده ... باشد

صاحب چهار شتر ... و صاحب شش ... پس ... [illegible]

و باقی فاضل اکنون صاحب ... و خداوند شش شتر است هشت قسم ...

و صاحب ... قسم ... و این ... فاضل ... [illegible]

و چون هزار ... قسم ... قسم ... [illegible]

این تعجب ... سلطان گفت چنان بیان کن ... [illegible]

گفت ده شتر است و هزار ... پس ... [illegible]

ششصد ... باشد و ... [illegible]

هفتصد ... [illegible]

هر صدی ... دینار ... [illegible]

عمر از این ... و اگر ... بباید که چون ... [illegible]

اگر ... ظاهر این ... [illegible]

... الزام ... جمع ... بعضی از ان ... [illegible]

و ... الواقع در آن باب ... و کاری چنان خطر باید که ... کفایت ... چون

امر او ... و کثرت ... و نقض عهد و میثاق ... چون ... [illegible]

عوض ان ... ملاحق شده ... دیگر ... اکر ان ... [illegible]

العیاذ بالله ... کار ... چیزی ... [illegible]

... عوض ... تسلیم ... آن ... عوض

محاسبات ... مرتبه ... قیاس ... [illegible]

... باید کرد و الله الموفق و المعین پس چون ... [illegible]

چنین سخن ... هیچ ... خواهد داشت ... [illegible]

هر ... در این فصل ... [illegible]

... و ... است هر ... [illegible]

آداب ... ملک و ... و استقرار دین و دولت ... [illegible]

خواهد داشت ... است ... [illegible]

اول آنکه جانب خداوند تبارک و تعالی دوم جانب پادشاه سیم نفوذ کلمات او شد و چهارم
جانب خلایق و بعد از آنکه این بحث حقیقت مستوفی [illegible] تمام شده الا آنکه در این مقصود را
باشند پس از این مرتبه یک نوع مستعمل ماکول و مشروب و ملبوس مطمح نظر نباشد
چه امثال و امور را تحصیل [illegible] اما مقصود [illegible] این مرتبه و منصب علما مناسبت باشد
[illegible] این چهار جانب هم مذکور شد اما حفظ
جانب ربوبیت [illegible] واقع شود خداوند [illegible]
مستفید باید اول رعایت آنست که [illegible] صحیح [illegible] در این [illegible]
فرقه [illegible] مستعار [illegible] مجالس [illegible] از این طوایف [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] محقق [illegible] و عرفان و توحید
و تحقیق معتقدات [illegible] این [illegible] مذکوره
[illegible] آنکه در این [illegible] رعایت آن [illegible]
[illegible] باید [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] شرع شریف [illegible] و ادای فرایض و سنن و طاعت و عبادت
[illegible] اوامر [illegible] شرع [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] و رفعت [illegible] این [illegible] جهت [illegible]
[illegible] قبیح [illegible] محمود [illegible] معقول است [illegible]
[illegible] حیات [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جمیع [illegible]
از اطراف و اکناف در [illegible] مکه معظمه و مدینه طیبه [illegible]
و [illegible] خراسان و ماوراءالنهر و غیره [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
سلطان [illegible] در مجموع این اعیان و اشراف [illegible]
و چنانچه آیین بزرگان است در وقت [illegible] خضوع و خشوع [illegible]
بزرگان [illegible] سلطان [illegible] خلافت [illegible] تعظیم [illegible]
خلافت فرمان شد [illegible] پیاده باشند [illegible] سوار [illegible]
امیرالمؤمنین چنان است [illegible] الملک سوار [illegible] علما و فضلا [illegible]
[illegible] پیاده [illegible] خلافت رسیدیم [illegible] عظمت [illegible]
[illegible] برون آمد

و ضعف من بحدی رسیده بود [illegible] العالم نظام الملک رضی امیرالمؤمنین و در استعداد [illegible]

السلام و [illegible] با امیرالمؤمنین [illegible] عرض [illegible] این حالت [illegible]

در نفس من [illegible] و تحریر کرده [illegible]

حالت [illegible] و [illegible] بیدار گشتم [illegible]

کرده [illegible] گشتم و چون شب در آمد بخواب [illegible]

من [illegible] بنهایت خوف و وحشت [illegible]

و [illegible] و در عقب [illegible] و همچنین از عقب [illegible]

هیچ [illegible] آمده [illegible]

اضطراب از خواب بیدار گشتم و [illegible] و این حالت [illegible]

شب دیگر بعینه همین حالت [illegible] آمد و چنان مضطرب گشتم [illegible]

[illegible] از خواب [illegible] العقد شب سیم بخواب [illegible]

خواب [illegible] بعینه همان حالت [illegible]

[illegible]

گریه [illegible] و از [illegible] بیان [illegible] در [illegible] زبان [illegible]

از [illegible] که [illegible] اخلاق حمیده [illegible] صفات [illegible] سعادت ایشان [illegible]

و افزون

و [illegible] بود و [illegible] ایشان [illegible]

و از [illegible] و مصاحبت ایشان [illegible]

[illegible] و حکایت دیگر [illegible]

[illegible] اتفاقات [illegible]

[illegible]

و چون [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

طولی در تسلط آن بر بروج است و وقت غایت آنکه [illegible] از جهت [illegible] در بحر حضر برو مسند و ل
کرده شب مدام [illegible] بسیار نیکو و از ان ملک مامور موافقه بنا شده القصه بجانب حضور [illegible]
واقع شده و چون آن لشکر قلعه را محاصره کردند الا ان از غایت غلاوه و استظهار بجهت قلعه برج و باره آن
متعلق قلعه پرداشته و من جازم شدم در هر جهت کنم اما خاطر کفتم تا از محالات [illegible] اسباب تهیه
اقامت لشکر فراهم کنند و چون [illegible] روز دیگر بوقت [illegible] فریاد الامان برکشیده امان طلبیدند
و خوارج [illegible] را [illegible] کرفتند و لشکر ظفر [illegible] باعث هیبت و قلعه [illegible] را هرگز مجال فتح آن
نشده بود [illegible] چگونه مفتوح شد سبب آنکه [illegible] آبهای آن و [illegible] قادر و فتح
[illegible] قلعه بود چنانکه [illegible] آب باقی نمود این اتفاق ظاهر [illegible] بجنس [illegible] مقام فرار
سواد قلعه مریم نشین حکایت در سنه [illegible] و چهار [illegible]
و چون [illegible] رسید [illegible] هزار [illegible]
جهان [illegible] قلعه [illegible] عظیم [illegible] محیط و نام آن مریم نشین
و قلیل [illegible]
[illegible]
و [illegible] هزار [illegible] قلعه [illegible] داشت و [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] اگر چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
و استقلال [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

ثمره نیز دارد دیگر جذب منفعت است که کنایه از رجا باشد و درین نوع جمیع خواص شرکت کننده و این هم عموم

نصیحت حکم نوع اول دارد و دوم ثمره مخصوص است بآن جماعه نشود الا بعد چه حفظ خوف بدون نیکو با اخلاص

محض و محبت خالص و ثبات این عقیده از ما حفظ جید او ما [illegible] اول بباید دانست که بتوفیق

الهی و تائید سماوی هر گه کسی آمده با هر مقام [illegible] و اگر چه باستیلا و استعلا اسباب بسیار [illegible] و تمکین

حیثیت هر [illegible] فی الحقیقه همه راجع بتائید و توفیق الهی است چه جهد و سعی چند دیگر [illegible] بسبب

معین محتاج و مفتقر به آخر منتهی شود بتائید و نتیجه اراده الهی است و در این [illegible] نیست و سلطان عادل در سلسله

اطاعت و فرض است داد و ظل الله فی الارض حکایت آورده اند که خلیفه ابن امام [illegible] را امتحان

بر کرد [illegible] در جمعی [illegible] نزد [illegible] و اهل [illegible] قطع نهاد و [illegible]

[illegible] این [illegible] استخراج [illegible] کنند گفت نام خدا [illegible] گفت چون خلیفه

[illegible] قطع نهاد [illegible] نام [illegible] در ذات [illegible]

خیبت و چون [illegible] آورده [illegible] سلطان عادل [illegible] تفویض [illegible]

و صلات و عطیات [illegible] سلطان [illegible] در صفات الهی [illegible]

استعداد کنند [illegible] بکفایت او اعتماد که در این [illegible] ارتفاع درجات عالم

[illegible] مفوض [illegible] چنان [illegible] طریق [illegible] ببخت [illegible] احوال

سلطنت و تکثیر اموال مملکت مصروف [illegible] طریق عدل و انصاف [illegible] عمارت معمور [illegible]

دارغی

[illegible] جمیع [illegible] مجتنب باشد چه با وجود مشغولی [illegible] لذات [illegible] تقصیر [illegible]

[illegible] چهره [illegible] آن [illegible] باید [illegible] احتیاج [illegible] باشد [illegible]

و حرم [illegible] زمان سلاطین [illegible] جمیع [illegible] و مجیء [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] ملوک [illegible]

[illegible] لذات [illegible] جهان از [illegible]

[illegible] متوجه [illegible] موجب [illegible] آن [illegible] اگر [illegible] اول [illegible]

[illegible] انواع کفایت [illegible] پادشاه رسد و لیکن بعد

[illegible] و صنایع [illegible] ایام [illegible]

[illegible] و تعاقب [illegible] باید نمود دیگر آنکه

چون [illegible] تفرقه خاطر پادشاه [illegible] متوجه اصلاح آن باید گشت و آن تفرقه

[illegible] اول [illegible]

در این مختصر [illegible] فاما [illegible] و اختصاص [illegible] متعلق

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] دشمنان [illegible] در قسم اعلی

و [illegible] باید و در مقام احتراز [illegible]

و بر او نفس خبیث چون اتفاق افتاده که به مهلت نباید [illegible] باشد در [illegible] حکم [illegible] باشد اطلاق
علاوه بر سلوک باید مروت و تدبیر سلوک را با همه از خلف عهد و نقض میثاق محافظت نماید
که خصوصا پادشاه اسلام چه این معاودت از همه وقت نامرضی و با همه کس ناپسندیده
و سکینه که از رعایا و استقامت عهد سلوک نماید و ظاهر است نفع آن کثیر باشد با ضعفا و اطلاق
و عاده و اتفاق از خزانه کرم آن امیر اتفاق خواهد افتاد حکایت آورده اند که چون امیر اسمعیل سامانی
در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و عمرو را بگرفت و تفحص خزاین او هر چند اهتمام
نمود اثری معلوم نشد و عمرو گفت بر معتمد و متصرف خزانه شاید به هرات نقل کرده باشد
و چون امیر اسمعیل به هرات رسید هیچ آفریده از آن اخبار نکرد و دست بر مجال آن [illegible]
و مواشی و سایر وجوه از آن [illegible] شدند و چون عساکر او از آن سفر هیچ قسمی محظوظ نگشته
اعتبار تمام بر اثر آن داده [illegible] اعیان دولت امیر اسمعیل گفتند صلاح آن است که مردم
استعداد از اهل هرات چیزی خواسته بجهت حوالت شود و بجهت امیر خوف داشتند [illegible] از آن
شهر دو دویست صد هزار [illegible] خواهد بود اگر از هر یک دو مثقال زر [illegible] هزار
مثقال طلا باشد بدین مبلغ مرمت احوال لشکر توان کرد امیر اسمعیل گفت چند آن
هزار [illegible] مردم [illegible] امان داده باشم و تعهد و توکید نموده که از بنده خلاف آن بوجهی
نشاید [illegible] توان کرد و برجهت از هرات بیرون شده مبالا این نحو دیگر به [illegible] آید

ولشکریان

و لشکریان تو بر سبب [illegible] موجب نقض عهد و شکست کرده و چون [illegible] از نزول کرده جهان [illegible] گشت
[illegible] و [illegible] تقریب [illegible] فرستاد و چنین [illegible]
[illegible] و [illegible] گشت [illegible] و [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] لشکر [illegible]
امیر [illegible] جامه [illegible] آمده [illegible] چون [illegible]
[illegible] آمد جامه [illegible]
و [illegible] آورده چون [illegible] جامه [illegible]
[illegible] جامه [illegible] داده [illegible] جامه [illegible]
نمود [illegible] آمده [illegible]
حکایت [illegible] چهار [illegible]
[illegible] اگر [illegible] چون [illegible] وقت [illegible]
کرده [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
تمام [illegible] ترتیب [illegible]

از تحمل میرسید و مسئله‌ای به کار نیست و هم صفت اتفاق فرمان عباد چون بدین رسید بسیار ابواب حرب
و اتفاق آن جمله از قضیه که گوی جاده قبه از آنکه او در دم مخالفت نمی‌چون کرد در آن امور خوارزم
سلطان و فرمود خوشنود این موضع بین منفعت بعد از فتحی که ملاحظه شد بر او در دم او انکار
داده شد و سلطان فرمود و هم ملاک کاین سبیع از فرمودی شکر است که اگر به رعایا تعلیم شود
چون به عطا فعل او شده بود که هم او از مجلس بیرون آمد و هم در آن دو جهت صد هزار مردم ارکان حرب
عهد و امیری در اختیار داد ای ملکا که خاصه سلطان تعلق داشتند تا بدانستم هر یک هم بر او در دم اطلاق فرمود
و بعضی از امرا احضار فرمود و مستقر است هر یک در دو طرف جمع قدیم نمود از رسم دو بودند بعد
تا آنکه مقرر شد او فرمود که به پادشاه بخواند که کبوتر خشنود بعد از آن به طرف ری رفتم و در بی سعید حاضر شد
این حکایت به عرض رسانیدند سلطان بسیار خوشحال شد و گفت که خواجه ابو علی شادان این که
یاد کند دیگر از فرمایش پادشاه آنست در معنی بایدت در حق او هیچ کس اعتراض نکند
دارای با اختیار عدل و انصاف باشد که با اقارب ذکر حسب او اقدام نماید و راستی با جمیع خلایق
هر یک از سلاطین در تمام مملکت صفحات روزگار که گذشته‌اند از همین معدلت و زیر بوده
دیگر آنکه هر چند سلطان مباسطت و عنایت و تربیت افتد هیچ باب زبان خواهان شاه
و احتیاط و حرمت باید که موقوف در بی فرق باید داشت و سایر موجب عطا نبها باشد زیرا که
گفته‌اند و پیوسته طالب آن باید بود و معلوم کرده در طلب حقیقت پادشاه کدام مطالب [illegible] غرض است

پس تتبع آن باید نمود و به وجود در ایصال آن مقصود حاصل باید کرد و اینده معرفت آن که بشنوی
پادشاه حقیقی قادر شاه است با وجود غایت استغنا و نهایت تقدس بدون آن شرایط عبادت
پس پادشاه مجازی با وجود افتقار و احتیاج چگونه بی این مقصود تواند که اما اگر ارادت او [illegible]
و مغایر وجوه مصلحت یا مخالف طریقه معدلت باشد دفع و منع آن نشاید که دو هم نظر بر آن
باید نمود و سبب تدارک چنان باید که به تمشیت مهمات بنده و فلان و تصورات [illegible]
مهر آن به عرض رسیده آید تا هم احترام جانب پادشاه به جا آورده شود و هم مزاج او را از انحراف
محفوظ کرده حکایت خواجه نظام الملک می‌گوید که وقتی در درگاه سلطان الب ارسلان [illegible]
از اقارب و عشایر مجتمع گشته و التفات به ایشان زیاده از خزانه اطلاق میرفت [illegible]
و هر یک از ایشان را به اختیار حکومت فرستند تا هم [illegible] دیوان [illegible] خزانه و هم
ایشان را زاده فاحش باشد و نیز تکالیف مؤنات از دیوان انقطاع باید و به این ماجرا
و حاکم گشته سلطان چون با من مشورت کرد مشاورت شدم چه این قوم [illegible]
عاری و بی از طریقه دین و دنیا و امرای ایشان مخالف رعیت داری و دانستم که استیلای ایشان
در مملکت موجب استیصال حال رعیت و انکسار حرمت و مصالح خزینه را نیز [illegible]
از ایشان باشد معاقبه کار در عقب [illegible] از عزم و حزم سلطان [illegible] جواب بگفتم
سلطان فرمود [illegible] گفتم [illegible] مقام حکایتی از منصور خلیفه [illegible] آمد گفت [illegible]

حکایت اصمعی روایت میکند که عمرو بن عبید از مشایخ بغداد و منصور مرید او و هرگز
در کلیات امور او مشاورت و التجا نمودی و منصور در آن ایام در القریه و بعضی از ولات
مملکت ساخته و چون از ظلم ایشان شکایت میرسانیدند و منصور در تدارک آن اهمال میکرد
چنان اتفاق افتاد که عمرو بطرف حجاز روان شد و چون بقادسیه رسید اهالی آنجا متضرع او را
متوقف گردانیدند و قریب یکسال در آنجا بماند و علی التعاقب منصور کسان بجهت او فرستاده التماس
مراجعت کرد و او قبول نمیکرد آخر الامر معتمدی فرستاد که آخر استفسار کن که موجب اجتناب او
از بغداد چیست بعد الاستفسار گفت ضعف قلبم که در آنجا همه مظلوم میرسند و شکایت
میکنند مرا طاقت آن نیست که با امیر المؤمنین گویم که در شهر فلان ظالم از آن مظلوم رفع
او را دور کنید چه جای دوری برادر با خلیفه است هر چند برادر اما اگر بگویم قبول نکند و چند کرت در مقام جستجو
گفته ام اگر خود از ظلم باز نتواند داشت چه ضرورت که دیگران را نیز باز ندارد چه اگر کسی از رفع ظلم
قادر باشد و مانع نشود بعد از آن روز الحساب مؤاخذ و معاقب خواهد بود و در آن حضرت هیچ حجت
و اعتذار بدان نرسد که کسی بگناه دیگری معاتب نشود چون پیغام بخلیفه رسید او را باز فرستاد
و معذرت خواست از سوالف استفسار و ایمان مغلظه یاد کرد که بعد تعریض و اشارت از شیخ
واقع کرده از هیچ مراد و چنانکه قاعده مراد و مرید است پیروی فی الجمله عمرو بن عبید متوجه بغداد
شد چون برسید خلیفه بزیارت او رفت و احوال ایام مهاجرت و نشانی بسیار گرفت

و از کیفیت طریق و رفتار پرسید عادت شیخ آن بود که در راه همه پیاده رفتی گفت در راه چهار
تن بار ... رفیق بودند ... بجهت ... مستغرق بود و بعبادت او مشغول بود چون از قادسیه
بیرون آمدم هر کس را که ... بر پشت داشتند او بطریق تکلف بار دیگران میستانید و علاوه
بار خود میکرد و تا در یکی از منازل در برابر آب بجهت حاجت شده ... او نیز ... توقف
شدیم و اضطراب بسیار که در این منزل هلاکت عظیم است توقف نکنید فالحال بار فرستیم و او
در آن راه بماند و تا غایت معلوم نشد که مآل حال او بکجا رسید خلیفه گفت بر چنین کس رحم
چرا باید کرد چون خود بار داشت بار دیگران چه ضرورت بجا برداشت شیخ جواب گفت الله تعالی
کفر خلیفه ... گشته ... ظلم العباد از ... الاعتبار ... بعد
تا امانت ... بکار ... اوقات ... و تفویض ... این حکایت چون
بعرض رشید ... متفکر شد و گفت عمرو بن عبید بزرگی که بعد از آن ... موقوف
کنانید دیگر حکایت ... قدرت و استعداد آن باشد تا هر شخص از هر جا در مجلس او ...
... دفع تواند کرد و اگر پادشاه یاد دیگری بجانب این کس توجه کنند در ... آثار
... هر چند این معنی ... لازم نیست و لیکن از هر کس در مجالس ملوک داد وارد
... در دفع ... حضرت ... باید گفت و اگر ...
کلمات ... این کار لازم نیست و لیکن ... ضرورت ... رفع

نشده باشد با آنکه مدتها در ماوراء النهر بوده باشد [illegible] آشنا نتوان شد و از وضع مطلع نتوان گردید چند [illegible]

محفوظ که است و در سایر فنون کاذبست اما در دو فن از مهارت [illegible] کرده ام

[illegible] بسیار [illegible] اول علم حساب دوم فن تاریخ اما حساب [illegible] آن واضح است

اما تاریخ از تدبیرات [illegible] فایده [illegible] کرده ام هیچ امری در عالم حادث نشده مگر آنکه بارها [illegible]

آن واقع شده باشد و چون تدبیر ملک دانسته باشد و خاتمه [illegible] کار بکجا رسیده [illegible]

کاری مثل آن پیش آید بداند که عاقبت آن نیز چگونه خواهد بود [illegible] هر گاه [illegible]

و حیله [illegible] البتکین [illegible] باشد هرگز [illegible] لشکر بخارا رسیده [illegible] **حکایت**

چون مخاصمت میان منصور سامانی و البتکین مستمر شد و [illegible] البتکین دفع آن نتوانست کرد

از آن موضع مراجعت کرده به بلخ آمد و [illegible] روان شد در راه [illegible]

نزول کرد عساکر بخارا ده هزار سوار در عقب او رسیده بودند [illegible]

گفت [illegible] حکم [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] سپاهیان [illegible] لشکر بخارا [illegible]

[illegible] تو [illegible] شهادت [illegible]

[illegible] پنهان [illegible] لشکر [illegible]

و بجانب [illegible] لشکر از عقب ایشان [illegible] در آمدند [illegible]

چند [illegible] لشکر [illegible] تمام [illegible] آورده [illegible] البتکین از پیش دره [illegible] باستیلاء و حرب [illegible]

و ضعف [illegible] کثرت [illegible] لشکر بخارا [illegible] یکدیگر [illegible]

تیر و [illegible] روان [illegible] اکثر لشکر [illegible] کشته [illegible] بعضی [illegible]

دشمن [illegible] هیچ [illegible] کیفیت مطلع [illegible] باشند [illegible] از وقوف [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] واقع شود [illegible]

واقع گشته **حکایت** خواجه نظام الملک می کرد که در ماه رمضان [illegible] در مجلس سلطان

الب ارسلان [illegible] مباحثات علمیه واقع شدی [illegible] در آن زمان فضلاء [illegible]

امام جلال الدین [illegible] رسیده [illegible]

میان او [illegible] در معانی [illegible] مباحثه واقع شد [illegible] بطول انجامید و مبحث

این بود که امام جلال الدین می گفت که الخالق والباری والمصور [illegible]

هر یک معنی [illegible]

[illegible] امام می گفت معانی [illegible]

[illegible] اما سلطان را میل بجانب [illegible]

[illegible] بسیار می گفت [illegible] سلطان [illegible] چون [illegible] سلطان [illegible]

گفتم فرق میان این سه معنی [illegible] معلوم شد [illegible]

و هر چیز که بسر او بند نشستند بعضی بعد او چنان بود هر چیزی که [illegible] متوجه

ملک [illegible] شد و هوا گرم [illegible] تا یک سوار [illegible] و یکی [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible] نگاهداشت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] بهمان

تا چیزی [illegible] شنیده [illegible]

شنیده و [illegible] مقصود [illegible] صورت سلطان [illegible] شد و [illegible] گردید

و [illegible] در طفولیت معلم [illegible]

[illegible] و چون [illegible] پادشاه [illegible] شد در محافظت [illegible]

ایشان نیز [illegible] گردد [illegible] با آنکه [illegible] در [illegible]

پادشاه [illegible] جانب [illegible]

و [illegible] پادشاه [illegible] خوف [illegible] از جانب [illegible] ایشان

در [illegible] اول [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible]

[illegible] اگر چه [illegible] در موافقت [illegible] و احتراز از مخالفت ایشان شرایط [illegible]

دارد [illegible] گفت [illegible] در [illegible] باشد [illegible]

نزد سلطان

[illegible] در صورت [illegible] موصوف [illegible] دشمنان [illegible] صدق [illegible] الله [illegible] آنکه [illegible]

در [illegible] نقص و [illegible] ایشان در مقام [illegible] باشند [illegible] چون [illegible]

[illegible] نباشد این حالت واقع باشد [illegible] از جمله [illegible]

باشد و این [illegible] در [illegible] از جمله [illegible] و این [illegible]

[illegible] چون [illegible] حکایت صدق [illegible] و [illegible]

دوستان [illegible] باشد و دشمنان [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] خاقان ترکستان [illegible]

[illegible] از جمیع وقایع [illegible] ایشان [illegible]

جمیع [illegible]

[illegible] کلیات [illegible] ایشان

پس [illegible] حکایت ایشان [illegible] و این [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] در مقام [illegible] اختلاف [illegible]

[illegible] باشد [illegible] اطلاع [illegible]

تا چنان تصور کنند که هر که محبت [illegible] با دوست چه این شیوهٔ اکابر کرام و صحبت [illegible] داده و محظوظ [illegible]
[illegible] جا که در اکثر [illegible] صحبت [illegible] با اغلب خلق [illegible] و مشربت و چون [illegible]
نیکخواهان ایشان باید کوشید و [illegible] بعرض تقویت ایشان رسانید چنانکه [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] در باب [illegible] واقع شد که [illegible] امرا
[illegible] حکایت چون مملکت [illegible]
[illegible] سلطان محمود در آمد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] التونتاش [illegible]
[illegible] چون این حکایت در میان آورد [illegible]
احمد حسن [illegible] با او [illegible]
[illegible] چون خوارزم [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] سلطان [illegible] التونتاش [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] حقوق موالات [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] التونتاش [illegible]
التونتاش [illegible] حضرت سلطان [illegible] آن [illegible]

[illegible]

و نامه [illegible] صد باره حکومت خوارزم [illegible] چنان [illegible] بر تمامی مملکت [illegible]
حکومت یکباره موجب [illegible] التونتاش [illegible] اکنون در این ایام [illegible] حق [illegible]
خواهان [illegible] از تو [illegible] ملک [illegible] عالم از غصه [illegible]
کرده ام [illegible] سلطنت [illegible] در آن مدت [illegible]
[illegible] از این غصه جهان بر چشم من تاریک و هیچ [illegible] که آن نتوانستم اکنون
[illegible] از آن غصه ها [illegible]
از این حکایت [illegible] مخالفت ایشان معلوم شد اما نفع موافقت ایشان به نهایت است
چه معروف است [illegible] و حمایت [illegible] درگاه سلطان [illegible] تصرف اوست
در مزاج پادشاه [illegible] کسی را [illegible] ایشان نتواند به حریم حمایت ایشان [illegible]
و کنف رعایت ایشان حصین حصین حکایت سلطان محمود را در آغاز حال [illegible]
با خواجه احمد حسن مزاج متغیر بود [illegible] و غلبه داشت در خلال آن احوال
مدت چند سال خواجه حسنک میکال منصب الوزاره بود هر روز آوازه می افکند [illegible] خواجه احمد حسن
بود [illegible] اما بجانب حرم [illegible] دختر خان ترکستان بود [illegible] اذیت باو نمی رسید [illegible]
در [illegible] امیر التونتاش [illegible] سبکتکین [illegible]
با او در مقام مخاصمه [illegible] سلطان [illegible] خواجه احمد

از جهت بعضی مهمات سلطنت بعوض که پیش او عرضه داشتند در کار و از جهت آوردن قماش و متاع

عوض [illegible] که [illegible] چنانکه در حضرت شما بعوض [illegible] خواهد رسید در هر جهت

خود و فرزندان چندین پوستین [illegible] اگر همراه این کاروان کسی فرستاد تا از امتعه چندی [illegible]

موجه بیاورد و خالی از فایده نبود [illegible] کسی فرستاد و چندی از ظرایف و غرایب جهت [illegible] همراه

او کرد و همان روز [illegible] خواجه [illegible] و با التونتاش رسانید چون بشنید خواجه

بازارگان ترکستان فرستاده [illegible] خرم شد و با خواجه [illegible] گفت هیچ [illegible]

چه همه روزه ناموس [illegible] مکرر کنند هرگز هیچ [illegible] دام الله [illegible] مصلحت

مملکت و اکنون تجار باطراف فرستد [illegible] او باشد و فی الواقع اگر [illegible] ظاهر گشتی [illegible]

[illegible] چون خواجه [illegible] وقت [illegible]

و [illegible] خواجه [illegible] بسیار واقع [illegible] ملاقات [illegible]

[illegible] آن اطلاع [illegible]

پیغام فرستاده [illegible] خواجه [illegible] همان [illegible]

بعرض رسانیده [illegible] نوشت [illegible] و [illegible]

نام [illegible] و چند چیز دیگر از [illegible] و [illegible]

تا [illegible] رسانیده با او بگوید چون کسان التونتاش [illegible] بگوید [illegible] فرستاد [illegible]

و مکتوب و [illegible] ظاهر که [illegible] القصه [illegible] التونتاش این سخن [illegible]

گفت [illegible] این سخن ظاهر کرد و التونتاش گفت [illegible]

[illegible] فرستاد [illegible]

و [illegible] او [illegible] که [illegible] و چون [illegible]

[illegible] جماعت بسیار [illegible] و این [illegible]

[illegible] اقارب و عشایر [illegible] چون [illegible] این [illegible]

و [illegible] حکایات و [illegible]

سلطان از این حال بسیار [illegible] و از غایت تغیر [illegible] جماعت که این [illegible]

از ایشان [illegible] چون [illegible] که [illegible]

[illegible] گفت [illegible] از این نوع [illegible]

[illegible] التونتاش [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] بمقتضای [illegible] از خیر و شر و نفع و ضر

[illegible] و [illegible] و التفات [illegible]

[illegible] اگر چه سلاطین [illegible] جمیع احکام و [illegible]

یکبار مطلق العنان نمی دارند و لیکن تنگ نمی‌نهند باطناً در جمیع امور و کار مطلع نظر ایشان است چراکه

اشعیر از جمیع حقایق واقع است پس از ملوک بطریق اولی اکنون در این امر قاعده آنست که رعایت شود

حافت ایشان با صغیره و کبیره ایشان طریق متابعت و مصاحبت و مسلکی که داشته بتمکین تقریر ساخته

مذکور گشت هرچه متعلق بجانب صغار ایشان است خاصیتی صحیح دارد چراکه پادشاه و فعل را اطلاع بر آن

حاصل باشد و هم میکنند بر خوف یا رجا حضرت محمود شاه را و چون صغیر ایشان را که بزرگ شد

خلاف است در خلق عیال باشد اگر از کسی وحشتی و حالی بهم رسد کرند بموجبات آن در باب محافظت

سابقاً مذکور شده وجهات و ابواب مراقبت جانب صغار ایشان را موجب متعدد است

و در ضبط منحصر نمی باشد چراکه مقتضی وقت و حال بهرجهت مقتضی حالی هرچه باشد تبع آن باید نمود اما

هرچه یکبار باشند در این کتاب مرضی ایشان در هر باب از هرجهت بر تقصیر توان که مهما امکن مقصر

نباید نمود اما بحسب ملعمات سلطانی چنان باید که هرچه فعل ایشان را آن مایل باشد بمجلس ایشان

برسد و اگر مجموع میسر نشود بعضی از آن ناچار است اما نه چنان که تفریح باشد بلکه تسلی آن میسر شود

بعد از آن سعی در مجلس در بعضی مطلوب بحیثیت تصور فرمایند و اگر چه بجز این چنان میسر شود مرغوب و مفید صورت

اتفاق نیفتد باید شد و لیکن شرط آنست که از نوع زیاده شد چه اول را بهیچ که منافع است مفاسد نیز متصور است

و ازین نوع و نظم است آن را موافق باشد صحیح چنانچه سابقاً مذکور شد بحسب مکارم محفوظ باید

و در بعضی داخلی ممکن باشد متوجه شوند در این باب باید بود و از هر جهت تحقیق در مقام حمیت ندارند

لطف از دو طرف محبت ثبت چه اگر از باب دولت را امر صحبت و نفع رضای ایشان ظاهر شده

حضور بعد از تغییر اوضاع و تبدیل حال و حضور استبداد و استقلال حکومت سلطان محمود را

در ذکر آن فی اوقات از امر بزرگ بنحوی سلطان مسعود دولت بدخواجه احمد با کسی تبع آن میسر است

اما به جهت اصلاح او زیادت مبیّن شد با کمال اکیدی رسیدگاه سلطنت علاقات نکوی کرد از اینتر عفای او

فی الجمله بمنزلی چون خواجه احمد معزول و نوبت بحسنک میکالی رسید او چون جوان بود و بکار دیگر

تمیز و تبع و تدبیر در روزگار بچشید و است شهدا بهمین که سخن داشته در نقطه در دولت بحکومت سلطان

با موافق او موافقتم و با مخالف او مخالف و اگرچه سلطان در وصف مزاج از سلطان محمود تغیری

داشته اما مخفی بود تا زمانی که ولایت عهد بغزنین و دیگر بحفظ برادر کسی بر آن اطلاع نیافت

مقصود آنکه کسی در مقام رضا بود را موجود و مع ذلک با نواب او و اقطاعات و سایر معاملات

چنانکه طریق اهل دیوان است مناقشه و مضایقه بسیار کرده بی تا حاشیه که خاطر سلطان مسعود

رنجیده بود و متنفر گشته هر روزی که از ملوک هند بشمشیری رسم تحفه بجهت او فرستاده‌اند بدو میآوردند

و لطف آن که نظر او چنان برنده و آبدار است هم بر آهن تنها رسیده چون مجلس خلوت شد

مسعود از حاضران پرسید در این تیغ لایق چیست بعضی گفت از نقد خوانی کرده و شیئی از این هر کس

چیزی اختیار کرد و مسعود گفت لایق آنست که بامداد بحسنک بمیان سندم و چون حسنک منتظر آید چنان

بر تارک سر زنم که تا سینه دو نیم گرده و پدرم مرا بخون او قصاص نخواهد کرد این سخن بحسنک گفت

و استیلای تفرقه بسبب بغض و بلا فتنه حادث کرده و موجب تفرقه خاطر سلطان شده بعد از آنکه
آخر بخواجه احمد حسن رسید گفت نقدی آنچه بعد ازین واقع نشده و آن عرض و مالی نیست هم جانب [illegible]
هم از این می شد فی الجمله بعد از آن سلطان محمود را مانده که فرصتی وفات یافت و سلطان محمد بر تخت سلطنت
در غزنین بتخت نشسته شد و در آن وقت سلطان مسعود باصفهان بود بر غزنین مراجعت فرموده چنانکه
مشهور است مسعود از ولایت ری سلطان محمد را بگرفتند و در قلعه محبوس کردانیدند و تا هرات
سلطان مسعود را استقبال کردند و در همان لحظه چون حسنک با سلطان [illegible] گذرانید مسعود با
بکشتند و او را در دار کشیدند و خواجه احمد حسن را بوزارت برداشتند اگرچه مدتی این وزارت [illegible]
استعداد نیافت ولیکن خواجه احمد حسن را بتمامی تمام بود و باز [illegible] گفت [illegible]
و دوستان و [illegible] دشمنان شد غرض از تمهید این بیان آنکه تمامت لطف و [illegible]
او [illegible] جز ما [illegible] دیگر از جانب امرای بزرگ اگرچه از [illegible]
سلطنت [illegible] و وزیر [illegible]
و وزیر [illegible] در نوبت سلطان [illegible] متعلق است [illegible]
امرا [illegible] روزی خواجه احمد حسن در نوبت سلطان مسعود [illegible] چنین [illegible]
و استقلال تمام [illegible] و تمامت مصالح دولت بطریق [illegible]
وقتی سلطان [illegible] خواجه [illegible] و از سلطان [illegible] مشورت نمود [illegible]

تدبیر ملک چه دانیم اگر اشارت رود خود را در آتش افکنیم و اگر فرمان باشد بدریا رویم و اگر حکم شود
کوه گران از جای برداریم اما مصلحت رفتن و نارفتن خواجه داند و با وجود چنین نکتی آخر الامر وضع او از استقلال
افتاد [illegible] چنین [illegible] اعزاز و اجلال ایشان [illegible] واقع نکرده و چه
عنایت [illegible] اما عاقبت [illegible] در امور جمیع [illegible] واقع
و اگر چه ادب [illegible] در مجلس [illegible] و هیچ مجلس [illegible] اما [illegible] ضروری از مهمات
سلطنت [illegible] ایشان [illegible] پیدا باید کرد و بعد از اطلاع بر احوال
اتباع و وقوف بر متصرفات کلی و جزوی [illegible] نتوانند [illegible]
تا ممکن [illegible] مگر آنکه [illegible] موجب تقصیر [illegible] و [illegible] چون با اظهار
آن [illegible] هیچ [illegible] اظهار نباید که [illegible] دیگر [illegible]
دیگر خواص ایشان [illegible] باید و [illegible]
ابواب منافع بر ایشان [illegible] با ایشان [illegible] و معارضه
[illegible] تا ممکن باشد [illegible] ایشان را [illegible] باید [illegible]
آنست [illegible] باشد [illegible]
هیچ وجه عداوت نباید [illegible] و قصد [illegible] ایشان نباید کرد [illegible]
[illegible] مشاهده توان کرد [illegible]

در خداوندی خود و حق ایشان را عزیز کرده بنده مقالات مبارک نباشد و اندرو بی تجربه و امتحان اگر
چنان واقع گشته در شامت آن فعل مستهجن و مکرک ان عاید شده است و نظیر این قصه دابشلیم
هند است حکایت چون سلطان محمود در فتح سومنات هند میسر شد خواست تا سالی در آن مقیم
باشد چون نوادر و عجایب در نواحی آن ولایت بسیار و از جمله چندین کان بجهة زر خالص اندرین بیشه
دیوا فیت تمام هند معدن سراندیب بجهة زر و توابع آن مملکت است و ارکان دولت گفتند اگر
هم چنین سرف جهت آنکه اشتن و سومنات را دارالملک ساختن بسیار بعید است و فرا مجلس
عزم معاودت کند سلطان و نمود هر جهة ضبط و حفظ آن کسی را مقرر کند و مناسب آن دانستند
در آن را یا لیان مملکت یکجا مفوض کرده و در آن باب بهواداران استشاره کرد گفتند هیچ
دابشلیم نمی رسند و امروز از ان دودمان یکی او مانده در صورت براهمه و بحکمت و ریاضت
مشغول است اگر سلطان این مملکت بدو دهد شایستگی آن دارد و بعضی انکار کردند
وا عزال او از آن اختیار است چند نوبت بر دست برادران اسیر گشته و از نهاد خواسته اما
دابشلیم دیگر هست بس با قیمت و عالم و حاکم در ولایت پادشاه است اگر سلطان این ملک بدو
موسوم کند و بدینجا آید این ولایت را چنانکه حق آنست معمور و مضبوط کند و چنان ضمان
هر چون خراج زمه کرد با این بعد مسافت به دیوان فرستد سلطان گفت اگر او به خدمت ما آید
التماس او مبذول می شد ولیکن کسی در اقالیم هند سلطنت نشسته و تا غایت خدمت نکرده

و اظهار و تمول ... که ملکی بدین عظمت چرا باو باید داد القصه دابشلیم مرتاض را طلب نموده
و مملکت بدو تسلیم کرد و وی عرض کرد که در خدمت سلطان بجان کوشم و آنچه از سلطان در زمان
بهر سه بخزانه فرستم اما از خویشان من دابشلیمی است در بلاد ... دعوی ...
سلطان تصدی کند اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او دفع کند سال به سال خراج
و خزائن و کان ... پیش به غزنین فرستم سلطان فرمود ما به نیت غزا بیرون آمده ایم
گذشته کوچ با راه باشد و اما بیان مملکت به دابشلیم مرتاض گفتند نیکو نمی کرد سلطان را القصه
که خدا او را عزیز کرده بموجب ... سبب نه و بعض و سعایت تو ذلیل نخواهد شد القصه
سلطان توجه بان ولایت نمود و فتح کرده و دابشلیم را اسیر نمود و دابشلیم مرتاض عرض کرد که کشتن
در دین ما کار عظیم است آیین ما در سلطنت آنست که چون دشمن در دست آید در تحت تخت خانه
تاریک بسازند و او را در آن خانه فرستند و باز دستور سازند اکنون چون مرا آن قوت نیست که او را
بدین صورت محافظت کنم اگر سلطان او را با خود به غزنین برد چون من تمکین یابم او را طلب کنم فرستد
بدین مقرر شد و سلطان مراجعت کرد دابشلیم مرتاض بحکومت بنشست و چند گاه در حکومت تمکن
گشت خزانه بجواهر چند سلطان ... دشمن خود را طلب داشت و القصه چون اعیان حضرت سلطان
بمنزل ... که ... گاه دشمن ... چرا چه باید که چون ... دابشلیم مرتاض
سپرند و وقت عهد ایشان این بود در دشمن را ... سلطنت رسانند تا به منزل ... آید

و طشت و ابریق حاضر بر سر او نهند و پیاله پیش لب او برند تا بارگاه بعد از آن مجلس معهود برپای

قاعده دلشیلیم بیرون آمده و همنوازان جوان را در نشانیده بخنده دلشیلیم جوی شکار کرده و سپاه

به هر طرف تاخت و سپاه هر یک بگوشه فرود آمد دلشیلیم نیز بسایه درختی بخواب رفت و دو ملازم

پوشیده داشت جانوران سخن چنگال تیز منقار در هند خواستند بکار برند و او در کوشش

از هوا در آمده خود را در روی دلشیلیم نهاد و چنگال بجنبید و منقار فرو برد چنانکه در خدمت منقار

آشوب در میان سپاه افتاد در این حالت الحان ما رسانیدند و چون دلشیلیم گرگشت و کسی

غیر او نبود و همگنان ملاحظه هر روز رسیدند که او همان حالت ابریق ما در چنگ آنچنان آورده بعد

نهاده و سپیده دانیدند تا بارگاه بعد از آن برند آن سهو و فرستادند و ماحصل قرین حقیر بر الاخیره

نکنند و مراد از یاد این حکایت آنکه عزیز آنچه بعد آنچه ذوق نیکو و اگر نا گاه صورتی واقع شود

آنچه باخر منحرف گردد و در وجه حرکت با ضعاف مرتبه اول برسد و هر کس هر در صدد خوف او باشد

محزون گردد دیگر مراقبت سپاه و خدام سلطان هر رعایت ایشان محفوظ است چون بنا

جنس و اصحاب سیف ار باب قلم اما فرقه اول که ندیم مجلس اند چاشنی گیر مجلس باشند

پادشاه و حکایت گویند گفت باید بعقد التفات سلطان جانب هر یک بکار می دارد در مقام

تواند بود نه بر سبیل امکان و اظهار به طریق خفا و استتار و از جهت آنکه خاطر ایشان

چنانکه ممکن باشد اجتناب نماید و نظر عنایت مبذول و عدم اختیار ایشان نباید داشت

دخول و خروج از او مرتبه عالیه باید داشت چه هر کس که هر وقتی بعد ضرر متوجه شد اگر بعض

با خود در جوار او ... کند و مجموع این مهمات را ضرورت است و دفع ضرر و بهم عقلا را با مجلس بزرگان آن

لازم و مآل این سخن جهان ضابطه معهود کنند و هر چند چیز اگر خرد است بزرگ باید دانست آتش و بیمار و دشمن

چه ممکن است که آتش اندک جهان را بسوزد و ماده بیماری ضعیف آخر موجب هلاک شود و دشمن

رباعی

دیدی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دیدیم بسی آب ز سرچشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

دشمن خاصیت گناه دارد اگر کسی او را بزرگ داشت و وقتی بود البته در تدارک آن اهمال

تا بکلی منع کرد و اگر از حوزه و انگاشت آخر مضرت کلی واقع گردد حکایت شیخ ربیع

پیش شیخ ابوالحسن معبر رفتم بخواب دیدم شخصی در غایت عظمت و قوت متوجه من گشت

و با من در آویخت باخر او را بیفکندم و با خاک برابر کردم بعد از آن شخصی دیگر در غایت

پیدا شد قصد من کرد با خود گفتم آن شخص با آن همه صلابت اگر فتم این خود چون

مرا چنان بیفکند که بیم آن بود هلاک کردم ابوالحسن گفت این هر دو دشمن تو دیدی که یکی آن

تواند اول را هر بزرگ داشتی بر وی منع گشت و ثانی را هر کوچک پنداشتی بر تو غالب

و دشمن معینه همین مثال است دیگر چون طایفه ارباب سیف اگرچه اصحاب سیف با اصلاح امر

دولت تعلق نیست و منافع و مضار ایشان بوزرا بیشتر راجع و در امنیت ایشان بهبود

توان کرد و باید که التفات بسیار ممنون باشند اما لطف تدبیر در باب ارباب قلم باید بتقدیم
رسانید و ملاحظه جانب ایشان اهم امورست و علاوه بر آنچه سابقا مذکور شد همچنانکه سریر سلطنت
بی اصحاب سیف متمکن نگردد امر وزارت نیز بی معاونت انها صورت نمی گیرد عبد الحمید
احمد در وصیت فرزند خود می گوید هر درجات مهمات مملکت را با احوال کتاب موازنه باید
کرد و هر کس از ایشان کاری در مناسب ایشان باشد تفویض باید نمود و ایشان را بالکل عاطل
نا امید نباید داشت و با جماع ایشان بر درگاه پادشاهی رضی نباید بوجه از مجالست
دو افت جمعی خاصه که اکثر مخالف معاند بسیار متولد شود مشهورست که انوشیروان
در امور دولت از خفایا و اسرار با بوزرجمهر حکیم سخن گفت و بعد از آن همان حکایت
بسمع او رسید و تا چند نوبت همین صورت واقع شد و از کمال محبت و وفور دانش
حکیم غریب میدانست هر راز او را با غیر در میان و بیان آورد کیفیت این حال از وی
استفسار کرد بوزرجمهر تامل بسیار کرد گفت حاشا هر زبان خود را محرم اسرار سلطان
نگردانیده و در این باب خیانت نورزم و لیکن این صورت بواسطه آنست که جمعی از ارباب
کتابت مجتمع شده هر روز ملازم درگاه باشند و هر وقت پادشاه بنده را طلب فرماید
و ایشان بیکدیگر اندیشه کنند هر سبب طالب چه باشد و هر کس ظن و تخمین گوید بعجب غالب
سخن یکی موافق شود و سبب ظهور این مخفیات جز این نیست پس پادشاه ازین جماعت را

به مهمی موسوم گردانید و باقی را بشغلی در رخت و هر بعد از آن واقع نشد مقصود آنکه
از اجتماع این جماعت فساد بسیار صادر گردد خاصه بوقت آنکه خوش شود نباشند و آنکه
هر یک از ایشان را آثار رای و حسن اعتقاد و اخلاص ظاهر باشد باید که خاص مخصوص باید بود
و این ضابطه ایست که هر کس مستطیع نباشد و محبت و اعتقاد هر وزرا باکسی نشود لیکن
هر از ایشان خیالات فاسده در ضمیر متمکن گردد و در مقام معادات باشند این جماعت فرقه
چند باشند یکی آنکه ایشان را به نزدیک پادشاه در ارکان دولت و قرب و مقداری باشد دیگر
بخلاف آن با فوق او اول طریق اعزاز و اکرام باید زیست اما نه چنانکه بر خوف او متردد باشند
و از اظهار عداوت مهما امکن محتجب باید بود و پیوسته در تدبیر آن باشد که ایشان را با عمال
و اشغال مشغول گرداند و سعی باید نمود تا تبعات عمل همیشه بر ذمه ایشان باشد و هر گاه اصلاح
حال این جماعت فرض هیچ تدبیر میسر نشود عداوت ایشان را بر پادشاه و سایر خلق ظاهر
و از ضرر ایشان همیشه با خبر و حذر باید بود قولا و فعلا مواظب و مراقب حال خصم بود از تهمت
و اذیت ایشان بحفظ خدا باید رفت و در حقیقت این جماعت را دوست دولت هر واسطه ایشان دون
انکاهی صاحب و دولت آبادی گشته و از آنکه در مقام دفع ایشان برآید هر عیار ذو بالاتر
با چالاک و در تلف ایشان سعی کند محتجب باید بود چون همیشه عقلا و شرفا هر کتب آن دنیا و دنیا
موافقند و معلوم است و مقررست که هر جزوی از آن سیده ترین صحیفه ظاهر گردد حکایت چون نامه معکر

دیگر تیغ دشنام طعام هر روزی میخورد و شب در الضرورت بجز الوم کرده با جواب ودارم باشم
و درین باب حکایتی دارم چون بهیچکس نگفته ام اما جهت مبالغه و تاکید با تو بگویم حکایت
روزی در ازکشتن آن شخص مبالغه تمام شد شب او را بخواب دیدم بهمان کیفیت از فلق بکشیدن
در او در زندان کشیده و بعد از آنکه صورت در او سلام از آن جهت ایشان قتلگاه نشستن و انگشت
در دهان اتباع او با نعمتها کشته و چند کس کهنه و از خلف و جماعت ایشان فرا بسیار کردم
پیوسته پشیمان شدم بعد از این چند روز تب آمدم و نقصان کردم تا ایزد تعالی عدل از ایشان فرج کرده
از بزرگ قیاس همچو عنایت دریغ نباید داشت و از مراجعات عالیه باید
و نا معقول از راستان خود راه نباید داد و اگر حسب الاتفاق در میان آمده باشند بیکدیگر شان مشغول
باید نمود تا بجواب دو سخن بریشان رسند و مع ذلک چون سابق پادشاه خوشنود شان کردن
بعنایات و مهمات در او مباشرت آن منزلی بعلاوه نمود مشغول بسر کرده و منجملهٔ از جمله این ... دارم
حکایت خواجه نظام الملک میگوید در زمانی که بنده در سلطان الب ارسلان مرا وزارت داد و پیش او رفتم
در خانه او مطالعه نشسته بود و کوشه مصحفی برگرفت که تدبیر گفت بکیرانداختم و بخواندم
بسیار مقرر بود هر دو تن از کتاب و تقریر اتفاق کرده بودند و در ملک و ملک جهان داشتن کیفیت
لفظ بمراد خواندی گفتم بگفت اگر آنچه نوشته اند چنان واقع است عادلت و مروت را تعزیر
تصور نه باشد هر شغلی از او تو میخواهی که خلاف واقع است آنچه جهت هر گاه شغلی کردن

هر وقتی از راه میکافات منسوبه عوض نبوده چه اگر خلق از هیچ خواجه احمد حسن نیستند
چه مزاج سلطان محمود از وی آغاز انحراف کرده و چند کرت دیگر سخن او در مکافات او
در مجلس گذشته بود روزی دانشمند حصیری که از جمله اکابر و مقربان سلطان و بسیار
صاحب کمال بود خواجه احمد را گفت که ای خواجه جهان هرگز از اهل کمال و مستعدین
خالی نتواند بود تو سعی داری که بر مستعدان دیگر غالب و فایق و در رواج آیی و بدین سبب
سعی و مخصوص کردی که با وجود ایشان سلطان ترا برگزیده باشد نه آنکه در عالم هیچ
شایسته نبوده و برسم اضطرار اختیار تو واقع شده خواجه احمد حسن از این سخن بسیار متاثر شد
مقصود آنکه قصد جان نکردن قصد جان خود است اگر از هیچ نادیدی از راه نباید رفت و تو بدین
شیطان فریفته نباید گشت و با فضلا علمای زمان و اصحاب مصلحت چنان از راه نباید
رفت و هر چند طریق معقول گویند نا معقول دانست و اگر از مرد دیگر آن نیز واقع شود
البته رضا نداده و الا جزای مکافات البته رد و هر قصد باشد حالا مدت شده بر پادشاه
بر خواجه عبدالملک غضب فرموده بر قتل او فرمان داد و بواسطه آنکه بر خیانت او در مهمی وقوع
که میبایست اطلاع یافتی که بود در نا پاکی و چیا پاکی او را دانسته و علاالدوله دام خبر حال میرا
وسیر رای و چون دار الخلافه در بقای او میباشد و مرا رسید که لکن بجدی آنکه دفع آن
مرا میسر میشد مانع شده دم حالا چندین سال است که در خوف آنم روزی در میان مال پیدا آید

تا آنکه سکندر ... افزون گشت و هم خود مشغول [illegible] دعای دولت ... گشتم و [illegible] شده و بعد از آن به ری رسید

بشغل مشغول گشته ... [illegible] ... ایشان واقع گشت اکنون در [illegible]

[illegible] حضرت آفریدگار ... گردد [illegible] ... که

[illegible] ... وزرا ... [illegible] ... بدین قرار است ... تعظیم

[illegible] ... بعد از تعظیم ... [illegible] ... حسنات ... شفقت بر خلق

[illegible] جمیع حسنات ... باید ... شفقت ...

[illegible] ... ایشان نظر باید ... مهربان ...

باشند و ... [illegible] ... وزرا ... [illegible]

[illegible] ... رعایا ... پادشاه ... [illegible]

[illegible] ... خلد الله ملکه ... [illegible] ... عازم ...

[illegible] ... مرحوم

[illegible] ... میان خلق واقع گشته ... [illegible]

روزی در مجلس شریف حکایت ... [illegible]

آن ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... کنند و ...

وزرا قیام

مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

وزرا قیام نمودند و بعد از تحقیق عرض کردند چون بر کیفیت و کمیت اطلاع یافت اعیان دولت را گفت

الحمد لله که در خزانه چندان جمع گشته که اگر قحطی در ملک [illegible] واقع شود سی سال [illegible] اکنون

اراده نموده ام که من بعد هرگز هیچ آفریده رنج نرسد و شما نیز از رعیت ضعیف عاجزتر چرا باشید و من

نیز در امانت از شما چرا باشم هر یک از رعایا اسباب معاش خود به وجوه ممکن مهیا دارند و زیاده

بر آن به تکلیف اموال سلطان نیز ادا نمایند شما چرا نمی‌توانید هم به انواع کفایت از زراعت و تجارات

و غیر ذلک مصالح معیشت خود را مهیا سازید و من نیز از املاک خاصه خود [illegible] آماده دارم

[illegible] ... پادشاه شما ... پس باطراف ممالک ... فرستادند مطلقا باج و خراج

مرفوع باشد و هیچ آفریده را به تکلیف ننهند الا آنچه به حکام [illegible] نسبت ضعفا خفیف و سهل

نهند و چون این قاعده استقرار یافت ایزد تعالی به برکت آن شش سال [illegible] ایشان را [illegible]

[illegible] ... در آن مدت فوت نشد و چه بسیار معموری [illegible] در عالم ظاهر شد

چون این حکایت بعرض رسانیدم سلطان فرمود در تمامی ممالک از رعایا هیچ نستانند از خزانه

بدادند و مستوفی رعایا نگشته مراد از ایراد این سخن آنکه وزرا عدل آثار لوازم اشفاق به

بر رعایا و برایا رسانیده اند و به برکات آن رعیت را آسایش و سلطان را [illegible]

دعای خیر ... [illegible] ... توفیق ... این ... [illegible]

و اجداد بزرگوار نام نیکو در صحایف روزگار ثبت ... [illegible]

نظام الملک علیه الرحمه ... ۱۲۹۲

٩٨
٨٤

١٥٤٩